



رمان : دو خواهر

نویسنده : parisa_j کاربر رمان فوریو

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (www.Roman4u.ir) ساخته شده است.

4u

کانال تلگرام : @Roman4u



Love is just like paint with this difference that you can clear the paint but not love

(عشق همچون نقاشیست با این تفاوت که نقاشی رامیتوان پاک کرد اما عشق راهرگز....)

.....

یه نگاه به بلیط تو یه دستم کردم یه نگاه به ساعت پرواز خوب هنوز نیم ساعتی وقت داشتم ساک کوچک دستیم روی یه کی از صندلی های سالن گذاشتم موهای بلندم که سفت بالای سرم جمع کرده بودم باز کردم دوباره سردردم شروع شده بود ی تکونی به سرم و موهام دادم تاراحت بریزن دور شونم یه مسکن از تو کیفم برداشتم بدون اب قورت دادم جای مکس خالی بود تا بگه معدت داغون میشه دختر منم مثل همیشه پوز خندبزنم بگم ترس هنوز برنامه ها دارم مونده تا داغون بشم با صدای زنی که به انگلیسی پرواز ایران_ نیویورک اعلام میکرد از جام بلند شدم ساک کوچیکم دستم گرفتم به سمت بازرسی رفتم

اروم سرم به شیشه هواپیما تکیه داده بودم صدای گریه بچه یکی از مسافرانم رژه میرفت دلم میخواست بلند شم بگم خفش کنه یاد گذشته افتادم که چه قدر عاشق بچه بودم اما الان هیچی برام مهم نیست نه بچه نه شوهر نه خواهر نه مادر نه پدر دوباره پوز خند زدم چی بودم چی شدم یعنی من نشدما باعث شدن که بشم گور همشون بیخیال راسی بعد چند سال داشتم برمیشتم ایران پنج سال؟؟ شش سال؟؟ یا شایدم هفت سال جوابم دوباره پوز خند بود پوز خند.....

خوابم برده بود که دوباره با صدای گریه بچه بیدار شدم اه چرا خفش نمیکنن دوباره صدای مهماندار بلند شد که میخواست روسری وماتوهامون تمون کنیم مثل اینکه به مرز ایران نزدیک شده بودیم بلند شدم که ماتوی جلو باز یه شال ساده رو سرم کشیدم تو دلم دوباره یه پوز خند زدم گفت برنامه شروع شد آماده باشی آروشا.....

ساک به دست از فرودگاه خارج شدم حالا کجا باید میرفتم هتل تو ایران که به یه دختر تنها اتاق نمیدن کجا باید میرفتم میرم خونه خودمون بالاخره که چی باید بفهمن من برگشتم ریلکس گوشیم برداشتم تو مخاطبین دنبال شماره مامانم گشتم چند وقت بود که بهش زنگ نزده بودم حتی شمارشم یادم رفته بود بازم یه پوز خند بود که رو لبم نقش بست همینجوری که منتظر برقراری تماس بودم سوار تاکسی شدم

_ الو بفرمایید؟؟؟

چه جالب مثل اینکه شماره من پاک کرده بودن عیب نداره یه کاری میکنم که یادتون بیاد خیلی سرد جواب دادم

_سلام آروشام.

_آروشاآروشا تویی؟؟؟

_اره خودمم برگشتم ایران دارم میام خونه .

_چی؟؟؟

_فک کنم حرفم به اندازه کافی واضح بود شما مشکلی دارین با این قضیه؟؟؟

_نه نه چه مشکلی عزیزم بیا منتظر تیم.

بدون خداحافظی قطع کرده بودم اصولا از خداحافظی خوشم نمیومد از هیچ کس خداحافظی نمیکردم ماما گفت عزیزم واقعا عزیزش بودم

کاش که عزیزش بودم کاش کاش کاش.....

سر ویلای بزرگ بابا پیاده شدم هنوزم همونجوری بود انگار نه انگار که من شش .هفت سالی نبودم هیچ تغییری نکرده بود کرایه تاکسی به

تومن دادم قبل ازاینکه بیام ایران قسمتی از پولم به تومن تبدیل کرده بودم زل زدم به ویلا صداها توسرم اگو میشد

4u

Roman4u.ir

_آروشا بریم قایم موشک

_بریم آمانا

_دخترها مراقب باشین

دستم تو دست آمانا قفل کردم

_خودم مراقبشم

خندیدیم و دویدیم صدای خنده ها تو سرم اگو میشد.....ببندین دهناتونببندین نخذند آروشا نخذند بدبخت دستش ول کن

.....وسطای راه ولت میکنه ولش کن.....

_خانم حالتون خوبه؟؟؟

دستم که به سرم بود ول کردم زل زدم به مرد روبه روم مردی که هرکس جای من بود سعی داشت تورش کنه یه زمونی اونقدر بچه بودم که هرپسر خوشگلی میدیدم میخواستم تور کنم تا اینکه اون اون عشق لعنتی پیدا کردم هه حاله خوبه عالییم عالی.....

_خانم با شمام؟؟؟

باسرد ترین لحن ممکن جواب دادم

_ممنون اقا خوبیم

لحن اونم سرد شد

_خوب پس با اجازه.....

زنگ خونه ماروزد منتظر شد تادر بازکنن این کی بود اینجا چیکار داشت وقتی رفت داخل خواست در ببندد پام گذاشتم لای در کمی با لحن

عصبانیت جوابم داد

_یعنی چی خانم این چه رفتاریه؟؟؟

در هول دادم داخل تا بیشتر باز شه داخل شدم با پوز خند گفتم

_فک نمیکنم برای رفتن به خونه خودم باید از تو اجازه بگیرم ...

وا نستادم تا قیافه تعجب زدش ببینم از سنگفرش ویلا ردشدم باز این سردرد لعنتی امده بود سراغم چه قدر دیگه باید تو یه روز قرص میخوردم

تا اروم بشم لعنتی ول کنم نیست دوباره یه قرص بدون اب خوردم در باز کردم داخل شدم چشمای همه

خیلی ریلکس شال و ماتو از تنم دراوردم پشتم همون پسره امد توخونه انگار بین این همه نگاه تنها نگاه متعجب زده نترسیده مال این پسریود

روی یکی از مبل ها نشستم

_خوب چیه نمیخواین ازم استقبال کنین چرا ماتون برده.

بابا خوشی امدی بهم گفت و مامان سری کنارم نشست دستم گرفت تو دستش همون دستی که رگش زده بودم همون دستی که هرروز باید یه

دستبند روش میزاشتم برای پوشوندنش همون دستی که خودشون باعثش شدن آمانا خواهرم یعنی به اصطلاح خواهرما!!!!!!یه خوشی امد ارومی

گفت چشم خورد به آقای شوهر خواهر کسی که یه زمونی عشقم بود تمام زندگیم بود کسی که به خاطرش رگم زدم حالا شش سال بود که شده بود شوهر خواهرم میدونست بدوونش دووم نیارم گفته بودم ده دفعه صد دفعه هزار دفعه گفته بودم ولی از شانسم دووم آوردم بازم پوزخند بود که

نصیبم شد ذهنم دوباره پرکشید به اون زمونا

_ اهورا؟؟؟؟

_ جون اهورا....

_ چه قدر دوستم داری؟؟؟

_ چند دفعه بهت بگم خانومم بالابری پایین بیای خانم خونمی ...

لبام غنچه کردم و دستم از تو دستت در آوردم

_ ولی بازم نگفتی که چه قدر دوستم داری؟؟؟

دستم گرفت و من پرت شدم تو بغلش

_ من اندازه تمام این دنیا دوست دارم خیالت جمع شد خانم؟؟؟

بعد زد رو نوک بینیم از ته دل خندیدم سرم به نشونه مثبت تکون دادم برگشتم به زمان حال فاصله گرفتم از گذشته هایی که گذشتن نگام

کشیده شد به اون پسری که همچنان متعجب بود

_ نمیخواین این اقا بهم معرفی کنین؟؟؟

بالاخره زبون باز کرد اهورای گذشته من _ سلام خوشی امدی آروشا جان اونقدر امدنت یه دفعه ای بود که همه تعجب کردیم (لبخند مصنوعی زد

ادامه داد)ایشون ارشیا هستن بردارم مثل شما چند وقتیته که از خارج برگشتن .

پس ارشیا این بود همونی که وقتی با اهورا بودم گهگاهی راجبش حرف میزد فکر میکردم رابطه خوبی باهم ندارن اینم شد یه سوال بی جواب

دیگه یه دفعه ای بلند شدم رفتم جلوی ارشیا دستم دراز کردم

_ خوشبختم منم خواهر کوچیکه آمانا هستم

ارشیا که تعجبش چند برابر شده بود دستم گرفت فشرد از وقتی که آمده بودم لبخند از لبم کنار نمیرفت برعکس سرم که داشت میترکید

بلندشدم ساکم گرفتم دستم

_خوب من میرم تو اتاقم

نمایشی چند تا پله ای که به سمت بالا رفته بودم برگشتم پایین زل زدم به چشمای تک تکشون گفتم

_البته اگه هنوز اتاقی مونده؟؟؟

(مامان) □_اره هست ... کسی به وسایلات دست نزده .

پوزخند زدم پس اونقدریم ارزشی نداشتیم که وسایلام جمع کنین دیگه برگشتم مستقیم رفتم سمت اتاقم در باز کردم بوی نم و وسایلی خاک

خورده ی اتاق به سرفه انداختم سرم بیشتر درد گرفت دو تا انگشت سبابم به گیج گاهم فشار دادم تا دردش کمتر بشه موندم این قرصارو برای

چی میخورم وقتی تاثیری نداره رفتم کنار پنجره یه ذره با استینم خاکش پاک کردم دستم کردم تو جیبم یه نخ سیگار اوردم بیرون با فندکم

روشنش کردم زل زدم به حیاطی که خاطرات هیجده سال زندگیم توش گذروندم حالا بیست و چهار سالم شده بود حالا حرفای آمانارومیفهمیدم

که میگفت اهورا برات مناسب نیست یازده سال اختلاف سنی زیاده راست میگفت برای خودش مناسب بود پک عمیقی زدم تا ته دودش به ریه

فرستادم



سری یه دوش گرفتم با تاب و شلوارک همون موهای خیس از پله ها پایین ادمم سردردم بهتر شده بود آمانا کنار اهورا رو مبل نشسته بود خیلی

خونسرد از کنارشون گذشتم به سمت اشپزخونه رفتم تا یه چیزی بخورم ارشیا پیدا نکردم مامان اینامم نبودن فقط یه خورده نون خالی خوردم

که این معده لعنتیم من از درد نکشه اهسته نون خالی میخوردم که ارشیا آمد تو اشپزخونه با تعجب نگاه میکرد نون اروم تکه تکه میکردم قورت

میدادم یه دستم تکیه دادم روشکمم و خودمم لم دادم به صندلی اصلا شبیه برادرش نبود اگه بگن کدوم خوشگل تره من میگم این پسره ارشیا

_پس ارشیا تویی؟؟؟

سوالم با سوال جواب داد که باعث تک خندم شد

_نمیدونستم آمانا خواهر داره؟؟؟

_ مگه باید میدونستی؟؟؟

_ چرا فک میکنم دوششون نداری؟؟؟

_ چی؟؟؟

_ چشات یه جورین انگار یخ بستن ..چه جوری بگم

حرفش قطع کردم

_ نمیخواه جوری بگی برادر شوهر خواهر فک نمیکنم دقت کردن به چشمای من موضوع مهمی باشه

پوزخند زد مرسی تفاهم خوبه خوشم امد اینم از پوزخند زدن خوشش میومد

_ مگه گفتم مهمی؟؟؟؟

هرهر زدم زیر خنده متعجب نگام میکرد اونقدر خندیدم که اشک از چشم راه افتاد اشکم پاک کردم

_ منم همین میخوام که مهم نباشم .



بلند شدم از اسپزخونه رفتم بیرون حتما الان میگفت این دختره سادیسم داره خوب مگه ندارم از اون موقع تا الان هرچی بگی گرفتم سادیسم

که دیگه جای خودش داره یه لبخند طبیعی به سمت آمانا و اهورا زدم درسته اول تعجب کردن ولی با لبخند جوابم دادن بخندین عزیزای گذشته

زندگیم بخندین که قلب پر از نفرت من بالاخره لیبرز میشه و خالی میشه و اما خالی بشه دیگه لبخندی براتون نیمونه گوشیم زنگ زد مکس

بود دوست عزیزم میخواست ببینم رسیدم یا نه تماس برقرار کردم با لهجه انگلیسی شروع به صحبت کردن

_ الو مکس.....

_ رسیدی آروشا؟؟؟

_اره.....

_ خوبی؟؟؟

_اره.....

_ مطمئنی؟؟؟

_اره.....

_ معدت ارومه؟؟؟

_اره.....

_سرت چی؟؟؟

_اره.....

صدای ارومش شنیدم خودت چی خودم نمیدونم معنی اروم بودن یعنی چی اروم آرامش امنیت یعنی چی اینا مکس چه جور میسه چیزایی که از

دست دادم به دست بیارم مکس

_من خوبم مکس یعنی باید خوب باشم تو ناراحت نباش و خودت نگران نکن....

_آروشا تو قلبت پره نفرته.....

نزاشتم حرفش ادامه بده لحنم دوباره سرد شده بود

_کی باعث شد که من اینجوری بشم اونا کی باعث شد پریشم از نفرت اونا کی باعث شد این معده درد و لعنتی و سردرد بیاد توجون من اونا

ساده نمیگذرم از هیچکدومشون اره تو راست میگی پرشدم از نفرت تا خالیشم نکنم اروم نمیشم .

گوشی بدون خداحافظی قطع کردم محکم پرتش کردم سمت دیوار نه من نمیگذرم تقاص شش سال خون و دل خوردن من باید پس بدن باید

باید باید.....

سیمکارت من از لاشه گوشیم جمع کردم صدای درزدن باعث تعجبم شد تا اونجایی که یادم میاد کسی تو این خونه در نمیزد هه

_بیا تو ...

مامانم وارد شد چرا هنوز میگم مامانم تموم شد از الان ایشون برام فقط مریم خانم و پدرم فقط جهان خان همین تموم شد رفت

_کاری داشتی مریم خانم

تعجب به راحتی تو چشاش دیدم از وقتی آمده بودم چه قدر باعث تعجبشون شده بودم

__ چیزی شده؟؟؟

__ نه .. فقط میشه به اسم صدام نکنی؟؟؟

__ مگه من اون روز که داشتیم میرفتم بهم نگفتی که فرزند واقعیتون نیستیم پس حالا دلیلی نمیبینم که به خاطره این موضوع ناراحت بشین .

__ من اون موقع عصبانی بودم درسته از خون ما نیستی ولی ماتورو بزرگ کردیم .

اره الحق که خوب بزرگ کردین ولی این دم اخری بدجور کارای این چند سال جبران کردین

__ مامان چرا اینجوری میکنی اخه مگه امانا فقط بچه ی شماس ... اصلا این همه ادم من نمیزارم اهورا از دستم دربیاره دختره عوضی چشم س.....

فریادش حرفایی که میخواستم بزنم از یادم برد

__ بس کناون دختر خودمه از گوشت خودمهولی تو ... نخواه از من نخواه که بین شمادوتا یه نفر انتخاب کنم که اون انتخاب میکنم.

از ته صدام فقط یه چی گفتم یه چی که شاید خودم صدام به زور میشنیدم

__ نمیخواستم اینجوری بفهمی اصلا نمیدونم این اتفاقات چه جوری افتاد ولی تو دختر مانیستی.

دنیا اون لحظه تو سرم خراب شد مامان راحت حرفش زدورفت بیرون ولی من یه دختره هیجده ساله موندم با اون حاله یه شبه هم عشقم از

دست دادم هم مامانم هم پدرم هم ابجیم ابجی که حتی بیشتر از پدرم دوسش داشتیم ولی حالا.....

__ آروشا.....آروشا میشنوی صدام؟؟

باصدایی که حالا به خاطره یاد آوری گذشته سردترشده بود جواب دادم

__ بله؟؟؟

__ میگم گوشیت چرا اینجوری شده؟؟؟

__ هیچی شما کارتون بگین؟؟؟

__ امشب مهمون داریم یعنی خانواده اهورا و ارشیا دارن میان یه خورده مراعات کن.

پس چشمش ترسیده بود که آمده بود اتاقم به پوز خند زدم

_تترس زندگی دخترت خراب نمیکنم .

_آروشا ...

بلندشدم پشتم کردم بهش

_نمیخوام چیزی بشنوم حرفت زدی حالا برو بیرون .

صدای درامد چه قدر بدبخت شده بودم با مادری که تو صدایش نمیکردم الان باید اینجوری حرف بزنی به مادری که کمتر از گل بهش نمیگفتم

کمتر از گل نمیشنیدم تاوقتی که پای اون اهورای لعنتی به زندگیم باز نشده بود.....

بلندشدم پس قراره امشب مهمون بیاد خوبه بزارین پدر و مادر شوهر خواهرم ببینم به حرف خودم پوز خند زدم شوهر خواهر بیخیال بابا آروشا کی

میره این همه راه رفتم جلوی آینه لاک مشکیم زدم انگشتر نگین دارم داخل شستم کردم خط چشم مشکیم کشیدم زیر چشم رژ مشکی که

متنفر بودم ازش زدم به لبم همین طور عطری که متنفر بودم زدم چند وقتی بود که با زمین و زمون لچ کرده بودم ببخشید حرفم پس میگیرم

چندسالی بود که لچ کرده بودم پیرهن مشکی اکلیل دارمو که هنوز تو کمدم بود پوشیدم یادمه اینو قبل ازرفتم خریدم چه قدر ذوق داشتم که

مشکی بپوشم چه قدر دوست داشتیم به خانوادم نشون بدم تا اون موقع مشکی نپوشیده بودم ولی حالا

تا وقتی که مهمونا نیومده بودن از اتاقم بیرون نیومدم از تخت بلندشدم سمت در رفتم اما نه به چیزی یادم رفته بودم رفتم جلوی آینه گردنبند

مشکیم گذاشتم رو گردن باریکم حالا ست مشکیم کامل شده بود با عشوه از پله ها پایین امدم به همه سلام کردم زن مسن و نسبتا شیکی

دیدم با همون قیافه خشکش دستم فشرد خوب شما هم از رده خارج نگام به سمت پدر اهورا کشیده شد با اون موهای سیفدش چرا لبخندش

واقعا از ته دل بود من که چند وقت بود لبخندارو نمیشناختم چرا حالا احساس میکنم این مرد واقعا به من داره لبخند میزنه سکوت بالاخره

شکوندم

_خوب بفرمایید بشینید دیگه .

مامان با لبخند مصنوعی دنباله حرفم گرفت بقیه به نشستند دعوت کرد روی یکی از صندلی ها نشستیم و پام روی اون یکی پام گذاشتم ارشیا کنار من سمت راست روی یکی از مبل های تک نفره نشست اهورا هم کنارم سمت چپ با آمانا روی مبل دونفره ها نشست همه برادرا محاصریم کردن از حرف خودم لبخند رو لبم نشست که سری جمعش کردم تا انگ دیوونگی به بقیه صفاتم ندن

(پدر اهورا) □_ شما باید آروشا خانوم باشین؟؟؟

_بله خودمم.

_چیشد برگشتین اخه خانواده گفته بودن قرار نیست که برگردین .

این بار یوز خندم واضح تر زدم که چشای پدر و مادر اهورا گرد شد

_شاید چون واقعا قرار نبود برگردم .

_پس چیشد که برگشتین .

خودم کمی به جلو خم کردم ادامه دادم خیرشدم به عکس دونفره بزرگ شده از آمانا و اهورا

_شاید علاقه زیادم به خانوادم باعث شد که برگردم

همه با این حرفم لبخند مصنوعی زدن که با ادامه دادنم اتاق توی بهت چندثانیه ای رفت و فقط صدای تیک تاک ساعت بود

_هرچند که خانواده واقعییم نیستن .

اگه توی موقعیت دیگه ای بودم ازدیدن قیافشون میزدم زیر خنده ولی فک کنم چند سالی بود که خندیدن یادم رفته

_اشکال نداره دخترم پدر و مادر که فقط اونی نیستن که تورو به دنیا آوردن.

_بله شما درست میفرمایید

بقیه حرفم اهسته زمزمه کردم

_البته تا چندسال پیش منم همین فکر میکردم.

فقط اهورا و ارشیا صدام شنیدن قیافه ارشیا فقط تعجب بود بس اما از اهورا ترس تعجب ناراحتی همه اینا تونگاش بود ولی ترس پرنگ تر از همشون بود تازه اولش اقا اهورا حالا مونده تا عمق بدبختی من حس کنی تا شب نگاهای ترسیده جمع و نگاه مشتاق بابای اهورا و قیافه خشک و مغرور مامان اهورا موقع حرف زدنم تحمل کردم شب که تموم شد نفس راحتشون دیدم باخنده دستی رو هوا تکون دادم شب خوشی

گفتم به سمت پله ها رفتیم تا الان game over

قسمت دوم □

تو شهر تهران قدم میزدی خیلیم بعد من عوض نشده بود اه شال همش از روی سرم میفتاد نمیتونستم توسرم نگهش دارم خوبه شش ساله اونجا بودم گوشیم زنگ زد نا آشنا بود جواب دادم

_بله ???

_الو سلام ...

_سلام شما ???

_ارشیا هستم

گوشی از گوشم جدا کردم زل زدم به صفحه اش ارشیا نکنه داداش اهورا میگه

_کدوم ارشیا ???

پوزخندش از پشت گوشی حس کردم لبم به وری شد اینهو این فلجا خندیدنم مشکل داشت

_مگه چند ارشیا میشناسی ???

_کارت بگو ???

_مثل اینکه شناختی مامانت اینا گفتن بهت بگم امشب جای هستن تنهایی خونه .

_کسی جز تو نبود بهم بگه .

_منم همچین علاقه نداشتم کسی وقت نداشت.

نه خوشم آمده بود از ش حاضر جوابه

_ تو دقیقا تو خونه ما چه نقشی داری؟؟؟

_ چی؟؟؟

از سوال یه دفعه ایم تعجب کرد حال میداد اذیت کردن برادر شوهر خواهرم اونم تو اون خیابون شلوغ

_ میگم خودت خونه نداری خونه ماهستی؟؟

_ چرا باید بهت جواب بدم؟؟

_ چرا جواب ندی؟؟؟

_ ببین مثل اینکه وقت اضافی داری ولی من نه مثل تو بیکار نیستم .

بعدم گوشی قطع کرد پوز خند زدم به مغازه روبه روم که پر بود از لباس خیره شدم سیگارم از جیب شلوار لی تنگم دراوردم بافندک روشنش

کردم دوباره شالم از روی سرم افتاد صدای بوق ماشین پلیس احساس کردم

_ خانم خانم با شما هستم بیاین اینجا بینم .

تو همین هیروی ویری فقط همین کم داشتیم سیگارم با پام خاموش کردم شالم روسرم گذاشتم به سمت ماشین رفتم

_ این چه وضعیه تو یه مکان عمومی؟؟؟

_ من تازه از خارج برگشتم هنوز عادت نکردم .

_ لهجت نشون نمیده که بچه اون جا باشی....

_ منم یادم نمیداد گفته باشم بچه اونجام

_ سوارشو خانم سوارشو همه چی تو اداره معلوم میشه .

با بیخیالی بدون و چک و چونه زدن سوار شدم که خوده اق پلیسمون تعجب کرد دست به سینه تکیه دادم به صندلی بین وضعم به کجا رسیده بود منی که از سایه خودم میترسیدم الان به چه هیولایی تبدیل شده بودم گاهی از خودم میترسیدم ولی فقط گاهی چون اتیش خشم و نفرتم اون قدر زیاد بود که این ترس از بین ببره

روی صندلی نشسته بودم این اقا پلیسه زیادی بد نگاه میکنه چرا ریشاش نمیزنه اه چندشم شد

_واسه چی با این تیپ تو خیابون بودی??

_گفتم که من تازه از خارج برگشتمیعنی دیروز نمیدونستم گیر میدن ???

_اچه احساس پشیمونی هم تو کلامت پیدا نیست ??

_چرا باید احساس پشیمونی کنم به خاطره کار نکردم ??

اخم کرد که ابروهای پریشانش توهم رفت

_زنگ بزن خانوادت بیان ???

خانواده حتما تو فقط بگو بابا جونم بیاد یا مامان جونم

_مگه بچه دوساله گرفتین اینجوری میکنین من بیست و دوساله چندساله که مستقل شدم درضمن پدر و مادر من جایی هستن عمرا به خاطره کارشون از من بزنن.

تعجب و دلسوزی تو چشاش دیدم متفرم از این نگاه ها|| اچه تا کی باید تاب بیارم زیر این نگاه ها|| لحنم بیشتر سرد شد

_اگه بگم شناسنامه و پاسپوردم بیارن و تعهد بدم مشکل حل میشه ???

_اول شالت بکش جلو استیناتم بده پایین ...

حیف که دنبال در دسر نبودم وگرنه نشون میدادم بهت کاری که گفته بود با حرص انجام دادم

_بیا زنگ بزن

حالا به کی میگفتم من که کسی اینجا نداشتیم اهان ارشیاولی اون نمیشه که مگه چاره دیگه ای دارم شمارش از آخرین تماسم برداشتم زنگ زدم

خیلی طول کشید تا جواب بده

_بله بفرمایید؟؟

_آروشام.....میشه بیای یه جایی؟؟

_چی؟؟؟ببین اگه میخوای مسخره بازی دربیاری من چند دقیقه پیش بهت گفتم بیکار نیستم .

دندونام روهم فشاردادم دوتا انگشتم روی گیجگاهم فشار دادم

_من الان کلاتریم میشه پاسبوردم و با شناسنامه از تو اتاقم بیاری؟؟کلاتری هستم .

_چی؟؟واسه چی اونجایی؟؟

_به جای اینکه اینقدر سوال کنی شناسنامه و پاسبوردم از تو کشو اول میز اتاقم بیار.

گوشی قطع کردم پلیسه با نگاه سوالیش نگام میکرد

_چیشد میان؟؟

نمیدونمی زیر لب گفتم به درک اشکال نداره اصلا یه شب همین جا میمونم یه تجربه هم میشه برام باحاله پوزخند زدم همه چی تجربه کرده

بودم فقط زندان رفتنم مونده بود که اونم جورشد مامور بعد چند دقیقه امد من بیره که ارشیا نفس زنون رسید بابا معرفت با حرص و عصبانی

پاسبوردم نشون اق پلیسه داد و منم تعهد دادم بالاخره اجازه رفتنم صادر کردن امدم ازش جداشم برم انور خیابون ک استینم گرفت کشید من

برد سمت یه ماشین شاسی بلندپس ماشین آورده بود ه بهتر راننده ماشینم جورشد بیخیال سمت جلوی ماشین ولو شدم دوباره استینام دادم

بالا نگاهش سمت من کشیده شد

_بکش پایین اون لامصبارو به خاطره تو تا الان اینجا بودم از کار و زندگی انداختی من .

زدم زیر خنده بابا دمش گرم خیلی وقت بود نخندیده بودم یادم باش بگم اسمش تو کتاب گینس ثبت کنن

_کوفت ... خندیدنم داره بخند وقتی به خانوادت گفتم بیشتر میخندی.

بلندتر زدم زیر خنده بگو عزیزم بگو ببینم چیکار قراره بکنن دارم میزنن یا با گیوتین راحتیم میکنن من رسوند دم خونه بدون خداحافظی پاش فشار داد رو گاز رفت

چند ساعتی بود که رسیده بودم حدود دوساعت بعد من ارشیا هم امد سعی کردم نرم تو حال هم من رومخس بود هم اون یه جورایی به خاطره اینکه وقتی میدیدمش یاد اهورا میفادم معلوم نبود مامانم اینا کی از مهمونی میان تو همین لحظه صدای زنگ خونه بلندشد خونمون خیلی بزرگ بود حدودای سیصد متری میشد چه قدر تو این خونه من بچگی کرده بودم همشون خاطره شدن دراتاقم باز کردم برم بیرون نه به خاطره اینکه اونا امدن نه باید قرص معدم میخوردم صدای پچ پچ مامان اینا من روی پله نگه داشت گوشم تیز کردم تا کامل صداشون بشنوم (مامان) □_اخه اینجوری که همیشه مردچیکار باید بکنیم ... یعنی هیچ راهی نیست باید این خونه رو بفروشیم نه حتی فکرشم عذاب اوره من نمیتونم جایی برم .

_میبینی که خانم من چیکار کنم چیزی با ورشکستگی فاصله ندارم مجبورم خونه بفروشم پولش بین طلبکارا تقسیم کنم

_چه جوری این ازم میخوای میدونی چند ساله تو این خونه زندگی میکنم پس ابرومون چی میشه....

_ابروی من چی پس راضی میشی برم زندان اخه این شرکت خارجی از کجا پیداش شد .

لبخندی که میومد تا لبم جمع کردم این روزا زیادی لبخند میزدم از پله ها امدم پایین بلند گفتم

_خونتون من میخرم به همون قیمت بدهکارتون و من اجازه میدم شما اینجا زندگی کنین اما سند باید به نام من باشه

قیافه ترسیدشون دیدم سکنه نکردن خودش خیلی بود بیشتر به خاطره یه دفعه ای امدنم بود طول کشید تا حرفم تجزیه و تحلیل کنن اخم بابام درهم رفت

_هدفت از اینکارا چیه آروشا

پوزخند زدم

_خوبی هم بهتون نیومده ها!!! داشتیم میرفتم اب بخورم صداتون شنیدم حالا من خواستم کمکتون کنم میل خودتونه

_این همه پول از کجا آوردی!؟؟؟؟

_دیگه دیگه الکی پنج و شش سال عمرم تو کشور غریب تلف نکردم کهبازم فکراتون بکنین

برگشتم لبخندزدم با اطمینان خاطر از پله ها بالا رفتم اون شرکت لعنتی که بابام ازش حرف میزد شرکت من بود خبر نداشتن شرکتی که همیشه بجگی اروزش داشتیم مثل پدرم بسازم شرکتی که الگوسازی از شرکت بابام بود اما حالا فقط یه شرکت بود برای انتقام از همون بابا شرکتی که با کمک مکس تنها دوست مهربونم تو کشور غریب زدم میگن دنیا دار مکافات الان دارم به این حرف میرسم.....

تو اتاقم سرگرم کارای شرکتیم بودم صدای در من بخودم اوردبرگه هارو جمع کردم یه گوشه گذاشتم

_بله

پدرم و مادرم سر شکسته آمدن داخل

_خوب شماها تصمیمتون گرفتین

پدرم دست به سینه شد هنوزم غرورشون داشتن مونده بودم چه جوری تونستن این همه سال باهام خوب باشن شاید چون پای دختر اصلیشون هیچ وقت وسط نبوده

(پدرم) □_از کجا بدونم میزاری ما تو این خونه زندگی کنیم ...

بلندشدم از سرجام بازی اصلی تازه شروع شده بودعوضی بودن منم تازه شروع شده بود

_از اونجایی که راه دیگه ای ندارین کم پولی نیست بدون هیچ برو برگشتی دارم پول بهتون میدم اگه کسی میتونین تو این مدت کم پیدا کنین

بهتون این همه پول قرض بده من حرفی ندارمتازه چرا اینقدر میترسین هرچی نباشه من چند سال دخترتون بودم.

مادرم انگار سرش درد گرفته بود میخواست گریه کنه ولی غرورش نمیذاشت چرا گریه نمیکنی خانم مگه من بدون ادعا جلوتون گریه نکردم مگه

من التماس نکردم پدرم یه قدم امد جلو

_قبوله فردا بریم محضر سند به نامت میکنم و بعدش بریم بانک پول بریز به حسابم

آمد از اتاق برن بیرون که یه لحظه صبر کرد و برگشت سمت من

_چشای تو چشای آروشایی که میشناختم نیست خیلی سردن خیلی.....

جوابم فقط یه پوزخند بود باهمون سردی نگاشی کردم که اخر سر رفتن بیرون رو تخت ولو شدم همچین میگه چشات عوض شده که انگار از عمد اینکارا میکنم انگار من بودم که باعث شدم نامزدم نامزدیش بدون هیچ علتی بهم بزنه بره سراغ خواهرم خواهرمم با اغوش باز قبولش کنه بچه که بودیم همه فکر میکردن من ازش بزرگترم چرا چون همیشه کسی چیزی به امانا میگفت من بودم که ازش دفاع میکردم به خوم که امدم صورتتم خیس خیس بود مرور خاطرات شش ساله کم نبودشش سال گذشته بود ولی انگار برای من دیروز بود بلند شدم شیشه ویسکی که از خارج یواشکی آورده بودم سرکشیدم با قلب اول گلوم سوخت اما نه به اندازه این چندسالی که دلم سوخت.....

□ قسمت سوم

چشام باز کردم رو تخت افتاده بودم اخ که سرم چه قدر درد میکرد گلموم خشک شده بود شیشه کاملاً خالی بود بلند شدم برم پایین اب بخورم هنوزم شل میزدم نمیدونم چند ساعت بود که خوابیده بودم دلم میخواست الکی بخندم فک کنم هنوزم مست بودم دستم به سرم گرفتم سعی کردم از پله ها پایین برم رو پله اخر تعادلیم از دست دادم جلوی یه جفت کفش مشکی براق دیدم چهارزانو نشستیم دستم شروع کردم به مالش دادن عه اینکه ارشیا خودمونه داداش اهورا نامزد سابق شوهر خواهر فعلی از حرفم خودم زدم زیر خنده ارشیا نوچ نوچی کرد امد از کنارم رد بشه که زیر پای انداختم رو پله ها ولو شد حالا دیگه قهقهه میزدم چند وقتی بود که حتی تو مستی هم قهقهه نمیزدم

_____ببند اون دهننت که بوی الکت تا اینجا میاد.....
4U Roman4u

دوباره شروع کردم به خندیدن یهو هرچی تو معدم بود که به جز اون ویسکی هم چیزی نبود کنارم بالا اوردم صدای ارشیا که گفت گندت بزنی شنیدم دستم به معدم گرفتم خم شدم سمت زمین معدم دوباره سوزشش شروع شده بود

دردم طاقت فرسا شده بود ارشیا بیخیال بلند شد رفت یه دستمال آورد تاگند کاریم پاک کنه هرچند که روزیر لب فوشش به من میدا اگه معدم درد نگرفته بود میخندیدم ولی الان نای خندیدن نداشتم میدونستم الکل برام سمه میدونستم باز خوردم اونم نه یه لیوان نه دو لیوان بلکه کل شیشه رو خوردم خوبیش اینجا بود که بد مست نبودم دوباره معدم تیر کشید که این دفعه جیغم هوا رفت لعنتی ارشیا یه نگاه بهم کرد امد بلندم کنه که دستش چنگ انداختم جای چنگ سه تا انگشتم روی دستش موندصداش درامد

_____چته اخه وحشی بزاربلندت کنم ببرمت تو تختت تا بیشتر از این گند نزدی.

باصدایی که به خاطره دردم لرزش داشت جوابش دادم

_____نمیتونم صاف بشم..... من حاله خوب نیستم.....

_ چرا مگه چه قدر خوردی؟؟؟ اصلا مگه مریضی خاصی داری؟؟؟

_ معدم..... معدم مشکل داره من ناراحتی معده دارم

با تیری که دوباره پهلوم و معدم همزمان کشید دوباره جیغم به هوا رفت بیشتر خم شدم و معدم فشار دادم ارشیا امد جلوم زانو زد

_ تو روانی دختر تو با این مریضیت الکلم مصرف میکنیتکون نخور الان زنگ میزنم اورژانس.....

به خاطره گفتن کلمه روانیش حتی تو اون حالت نتونستم نخندم زدم زیر خنده که با درد چهرم جمع کردم یه نگاه تیز بهم انداخت امد جوابم بده

که به خاطره برقرار شدن تماس جواب طرف پشت خط داددیگه نمیتونستم تحمل کنم معدم داشت سوراخ میشد دستم گرفتم به شلوارش

کشیدم برگشت سمت من

_ چته؟؟؟

_ یه خورده نون بیار بخورم

نگفتم نمیتونم درد تحمل کنم من بدتر از اینا تحمل کردم البته منظورم درد روحی بود نه جسمانی.....رفت سمت آشپزخونه تو همین موقع در

سالن باز شد اهورا امد تو اولش با دیدن من کپ کرد ولی سری به خودش امد سمتم و کنارم زانو زد

_ چیشده؟؟؟ خوبی آروشا؟؟؟

پوزخند زدم اون موقع که حالت بدتر از این بود چرا نپرسیدی خوبم اون موقع که رگم زدم و داشتم جون میدادم چرا نگفتی خوبم اون موقع که

مشاور امد بالا سرم چرا نگفتی خوبم چون جواب ندادم امد دستم بگیره که اینهو یه چیز نجس کنارش زدم دستی که دستای به اصطلاح خواهرم

لمس کرده بود واقعانم نجس بود ارشیا با تعجب امد یه تکه بیسکویت ازش گرفتم شروع کردم به خوردن لعنتی پس این امبولانس کجا موند

(اهورا) □_ چیشده؟؟ آروشا چشمه؟؟؟

ارشیا با اخم شروع کردبه تعریف کرد امبولانس رسید ارشیا یه طرف گرفت بلندم کرد اهورا هم اونطرف گرفت که با خوردن دستش قسم

میخورم که چند ثانیه نفسم قطع شد از تنفر فقط تنفر بود درسته که حالت بد بود ولی خودم نگه داشتم دستم از تو دستش ازاد کردم و محکم

زدم تخت سبیش بانفرتی که تو صدام موج میزد گفتم □

_ دبگه هیچ وقت هیچ وقت حتی درحال مرگم حق نداری به من دست بزنی

خودش کشید عقب با اون چشایی که یه روز حاضر بودم جونم براشون بدم نگاه کرد سرم برگردوندم ارشیا داشت با تعجبی که چند برابر شده بود نگاه میکرد بدبخت از وقتی که من دیده بود فقط تعجب میکرد پوزخند زدم بهش تکیه کردم به خودش آمد من سفت گرفت به همراه پرستار سوار امبولانس شدم

رو تخت دراز کشیده بودم به قطرات سرم که داخل دستم میشد نگاه میکردم جای سوزن روی دستم فشار دادم مطمئن بودم که جاش میمونه یه نگاه به ارشیا کردم که دست به سینه پشت به من پنجره نگاه میکرد اگه میتونست میزد ناقصم میکرد یه دفعه بدون هیچ مقدمه چینی بدون اینکه برگرده پرسید

_ با اهورا چه مشکلی داری؟؟؟ یا بهتره پرسیم با خانوادت و اهورا چه مشکلی داری؟؟؟

چیزی نگفتم و فقط تو سکوت نگاش کردم که باعث شد برگرده سمتم زل زدم تو چشاش

_ فکر کنم کارت تموم شده دیگه میتونی بری.

ملافه رو کشیدم روسرم وچشام بستم صدای پایی که نزدیک میشد و بعدصدای نفس هاش از روی ملافه احساس کردم

_ از بازی کردن خوشت میاد نه ولی بد کسی برای بازی انتخاب کردی؟؟؟

پوزخند زدم من اصلا تو رو جزو آدمیزاد حساب نمیکردم که بخوام بازیت بدم

_ طرف بازی من بزرگتره بچه حالاهم برو بیرون خوابم میاد .

تندشدن نفساش نشون میداد که بدعصبانی ولی من این حرفارو واسه چزوندنش نگفتم واقعانه طرف حساب من یه نفر دیگه بود هرچه قدرم که

عوضی و لجن شده باشم میدونم که ارشیابالایی سرم نیاورده و فقط نمیتونم به جرم انتقام گرفتن از بردارش بلایی سرش بیارم ملافه از سرم

کشیدم نفهمیدم اصلا کی رفت چند دقیقه بعد دکتر آمد یه سری نصیحت کرد و سرمم از دستم دراورد گفت میتونم برم خوب باید تنها میرفتم با

اون حرفایی که من به ارشیا گفتم نباید انتظارداشته باشم بمونه بغض گلوم گرفت ولی فقط بغض بود نترکید نبایدم میترکید دلیم برای تنهایی

خودم گرفت که باید تنهایی بدون پول برمیگشتم از بیمارستان ادمم بیرون یه نفس عمیق کشیدم ادمم برم سمت تاکسی ها که یه نفر دستم

کشید به دستش که استیناش داده بود بالا نگاه کردم جای چنگام رو دستش مونده بود لبم گاز گرفتم تا نخندم چون این دفعه نمیتونستم تضمین

کنم که دندونم سالم بمونه

صدای داد و بیداد مادرم و آمانا باعث میشد لبخند به لبم بیاد تعداد لبخند زدن این روزام از دست رفته البته لبخندی که از سر راحتی از ته دل

باشه برای من محاله آمانا امدجلوم اهورا سعی داشت جلوش بگیره ولی نتونست

_ تو با چه اجازه ای داری وسایلای خونه جابه جا میکنی؟؟؟

یه قدم رفتم جلو با چشای سنگیم و دست به سینه زل زدم تو چشاش

_ با اجازه ای که صاحب جدید این خونه منم.....

بغض کرد قیافش مخلوطی از بغض و تعجب بود قسم میخورم یه روزی واسه این قیافه حاضر بودم جونم بدم اماحالا.....

_ مامان این چی میگه؟؟؟

_ آروشا اسمم آروشاست هر حرفیم داری با مادرتون تو اتاق بزنین من اینجا کاردارم

دستش که میومد تو صورتم کشیده بزنه تو هوا گرفتم با نفرتی که تو صدام موج میزد نزدیکش شدم

_ اگه فقط اگه فقط یه بار دیگه این دستت به روی من بلند بشه کاری میکنم که خودت روزی صد بار امروز کنی که من کشیده بزنم بهت.

دستش پرت کردم سمت خودش اونقدر نفرت صدام زیاد بود که لال شد نتونست چیزی بگه ولی اهورا همچنان خونسرد بود لعنتی هیچوقت

نتونستم بشناسمش دستش انداخت دوره شوئه زنش از سالن دورشد این بار مامان بود که زار میزد صداش رو اعصابم بود

برگشتم سمتش با عصبانیت گفتم □

_ میخوای گریه کنی تشریف ببر اتاقت

برگشتم دیدم که بابام ارشیا جلوی درایستادن ارشیا با نگاه سرزنشگرش من نگاه میکرد اخه تو چی میفهمی من چی کشیدم که این شدم دست

به سینه پرو پرو زل زدم بهشون پدرم یه قم امد جلو با صدای خش دارش که نفهمیدم از خشم بود یا ناراحتی پرسید □

_ چه خبره

_ خبری نیست دارم یه سری وسایلا رو تغییر میدم

نگام کرد همون نگاهی که قلبم میلرزوند ولی امروز نلرزید امروز نلرزید اخه چرا لعنتی ها من که جونم براتون میدادم من که عاشقتون بودم اخه چرا من تبدیل به این جونور کردین بابام بالاخره نگاش ازم گرفت و رفت دست مامانم گرفت و باهم رفتن طبقه بالاسرم اوردم پایین زل زدم به کفشم صدای پا شنیدم حتما مال ارشیا بود

_ فکر نمیکردم همچین ادم پستی باشی که باکسایی که تو رومثل بچه خودشون بزرگ کردن اینجوری رفتار کنی

نه پوز خند زدم نه حتی جوابش دادم فقط فکر کردم اره راست میگفت پست شده بودم ولی به خدامن نمیخواستم که این بشم من نمیخواستم نمیخواستم نمیخواستم

با صدای زنگ گوشیم با سردرد از خواب بلندشدم بدون این که چشم باز کنم جواب دادم

_بله

لهجه شیرین مکس تو گوشم پیچید

_صبح به خیر بانو

چون با سردرد از خواب لند شده بودم بداخلاق به انگلیسی جواب دادم

_کاری داشتی؟؟؟

_باز چیشده لیدی اعصاب ندارین؟؟

_مکس کارت بگو

_باش خانوم بی اعصاب ..شیرکت پدرت اینا یه قرارداد با شرکت ما دارن میخوای خودت نشون بدی یا حالا زوده .

چشم باز کردم بلندشدم تکیه دادم به سر تخت با صدای محکم جوابش دادم

_خودم نشون میدم فقط تو چندروز مونده به قرارداد با مدیرعامل و حسابدارم بیا ایران .

_اوکی فقط.....

حرفش قطع کردم میدونستم میخواد نصیحتم کنه

_اره مطمینم عقبم نمیکشم

_این کینه بهت کمک نمیکنه اروم بشی هم خودت داغون میکنه هم اطرافیانت

_فکر کردی تا الان داغون نشدم؟؟ بیخیال مکس چه بلایی بدتر از این میخواد سرم بیاد؟؟ هرچی میشه بشه من عقب نمیکشم

_من که نمیتونم راضیت کنم کینه چشات کور کرده فعلا.

بدون اینکه بزار جوابش بدم قطع کرد از عاداتای گشتن با من بود خواب از سرم پرید بلندشدم برم دستشویی تا دست و صورت تم بشورم

ازپله ها رفتم پایین همه سر میز نشسته بودن سلام ارومی دادم نشستیم و شروع کردم به خوردن حوصله نگاهاشون نداشتم برای همین بیشتر یا

لقمه میگرفتم یا با گوشیم ور میرفتم آمانا بالاخره طاقت نیاوردوقتی ارشیا از سر میز بلندشدگفت

_چرا با ما اینکار میکنی؟؟؟

بدون توجه به آمانا صدا کردن پدرم دوباره حرفش تکرار کرد پوزخندزدم

_نمیدونی یا خودت به نفهمی میزنی؟؟؟

امد حرف بزنه که طاغتم تموم شد لیوان محکم کوبیدم روی میز که تیکه تیکه شد رفت تو دستم شروع کردم به داد زدن

_این کارایی که من درحق شما کردم نصف کارایی که با من کردین همیشه خودتو خود لعنتیت چیکارت کردم چیکار که اون بلا سرم آوردی چند

دفعه گفتم بدون اهورا میمیرم نه نشنیدی نه خواستی بشنوی رگم زدم کک هیچکدومتون نگزید اصلا از تو پرسیدم چرا حالا که تو امروز پرسیدی

جواب من بده چرا!!!! چرا!!!!!! دنبال دیگه بنال

سرش آورد پایین اشک ریخت اروم زمزمه کرد

_تو اشتباه میکنی.....

_اره من اشتباه میکنم الکی اشک تمساح برام نریز من شش سال پیش مردم شما کشتینم با بی رحمی پس هر بلایی سرتون بیاد حق ندارین

صداتون دریادحق ندارین حق ندارین

آخرین کلمه فریاد زدم دستم باز کردم تکه های لیوان هنوز تو دستم بود بدون اینکه برشون دارم به سمت اتاقم قدم برداشتم که ارشیا جلوی در اشپزخونه دیدم نور الا نور شد فقط ارشیا کم بود که خداروشکر اونم دیدم نگاش آورد پایین سمت دستم اخماش بیشتر کشید توهم با یه تنه از کنارش رد شدم

کنار پنجره ایستاده بودم اروم بیرون نگاه میکردم قطرات خون به زمین میریخت هنوزم تکه های لیوان تو دستم بود حوصله نداشتم دستم ببندم سوزشش خیلی اذیتم میکرد ولی حوصله نداشتم از یه طرفم اینجوری خودم تنبیه میکردم دوست داشتم دردم بگیره یه جور تخلیه عصبانیت بود دیگه دربارش ارشیا بدون در زدن امد داخل دستم گرفت روی تخت من نشوند به اندازه کافی عصبانیتم خالی شده بود برای همین چیزی نگفتم فقط نگاش کردم اروم تکه های لیوان از دستم درآورد از درد فقط دست سالمم مشت کردم و دندونام روهم فشار دادم

_نباید زود قضاوت میکردم.....

حرفش قطع کردم بی تفاوت سرم تکون دادم و گفتم □

_مهم نیست.....شخص مهمی تو زندگیم نیستی که قضاوت کردنت برام اهمیت داشته باشه تهش برادر شوهر خواهرم میشی.....

به حرف خودم پوزخند زدم دندوناش روهم فشار میداد قشنگ معلوم بود که جلوی خودش میگیره تا چیزی بهم نگه بتادین روی دستم ریخت که دردم طاقت فرسا شد یه اخ اروم گفتم که نشنید

_بین دختر جون شمشیرت از رو برام نبند.....دارم ملاحظت میکنم حداقل یه کم رفتارت درست کن .

خدایی خندم گرفته بود داشت نصیحتم میکرد باند که بست خم شدم به سمتش

_بین پسر جون مدل من اینه نه این که اینجوری بودما!!!! نه ولی الان اینجوری بودن ترجیح میدم.....دست(دست باند پیچی شدم اوردم

بالا)بابت اینم ممنون .

چند ثانیه نگام کرد بدون حرف بلندشد از اتاق رفت بیرون نگاهم سمت اونجایی که خونم ریخته بود کشیده شد صورتم از چشمش جمع شد

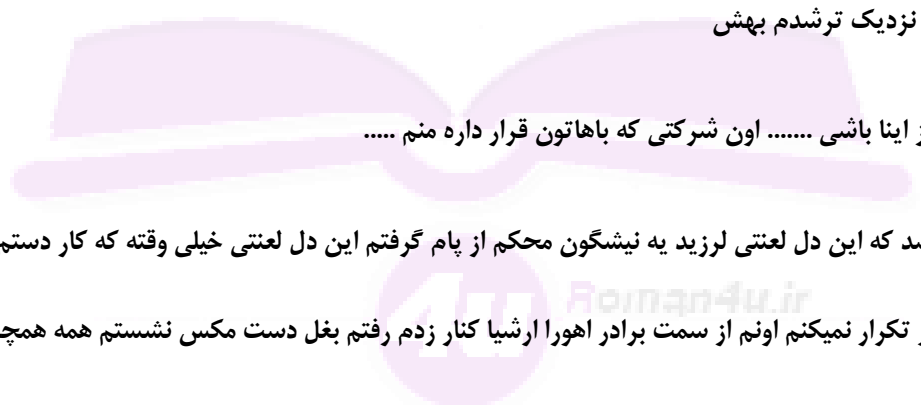
بلندشدم بادستمال پاکش کردم.....

قسمت پنجم □

مانتو کوتاه مشکیم با ارایش مشکیم ست کردم سلوار ست مانتوم که پاچه گشاد بود پوشیدم روسری هم مشکمی بود دور گردنم گره زدم عطری که ازش متنفر بودم زدم دیرتر از بقیه از خونه زدم بیرون الان پدرم و مکس منتظر من بودن تا جلسه شروع کنم تماس مکس قطع کردم برایش نوشتم تو راهم شیشه ماشینم کشیدم پایین دستم دادم بیرون تا خود شرکت باد خنک میخورد بهم ماشین قفل کردم از پله ها محکم رفتم بالا رو طبقه مورد نظر ایستادم بدون توجه به منشی در سالن باز کردم داخل شدم همه نگاه هاسمتم چرخید که نگاه اهورا و پدرم و ارشیا از همه تعجب زده تر بود.....

اما نگاه مکس نگران بود اون دیگه چرا نگران بود اهان یادم رفته بود با من گشتنم نگرانی داره نگاه هارواز سرگذروندم به پدر خودم رسیدم تو چشمات نگاه کردم یه لبخند ملیح زدم ارشیا نتونست خودش نگه داره امد سمتم اروم ولی با عصبانیت گفت □
_ تو این جا چیکار داری..... ما الان با یه شرکت مهم قرار داد داریم گند نزن به قرارمون.

عشوه گرانه زدم زیر خنده نزدیک تر شدم بهش

_ فکر میکردم باهوش تر از اینا باشی اون شرکتی که باهاتون قرار داده منم


لحظه اخر قیافش طوری شد که این دل لعنتی لرزید یه نیشگون محکم از پام گرفتم این دل لعنتی خیلی وقته که کار دستم داده هرچی میکشتم از همین دیگه یه اشتباه دوبار تکرار نمیکنم اونم از سمت برادر اهورا ارشیا کنار زدم رفتم بغل دست مکس نشستم همه همچنان بلند ایستاده بودن ولی من نشستم

_ خیلی متاسفم که دیر کردممیشه قرارداد شروع کنیم

قیافه ها همچنان تعجب زده بود یه لبخند ملیح زدم و حرفم ادامه دادم

_ ببخشید خودم معرفی نکردم رییس شرکت من هستم.

کم کم بقیه به خودشون امدن نشستن یکی از مردها رو که نمیشناختم شروع به صحبت کردن کردن

_ خوش آمدین مافکر میکردیم رییس شرکت یه خارجی باشه

_ من چند سال خارج زندگی کردم ولی ایرانیم خوب میشه شروع کنیم

میتونستم بفهمم که پدرم چه قدر عصبانیه ولی داره خودش کنترل میکنه اما اهورا خونسرد با اون نگاه های همیشگیش زل زده بود به من لعنتی من چه قدر از این نگاه ها متنفر بودم حوصله معنی کردن نگاه ارشیا نداشتم قرارداد به نفع خودم تموم کردم با همه دست دادم به پدرم که رسیدم زیر لب اروم فقط یه جمله گفت

_ خوشحالم به جایی رسیدی که این همه قدرت داری

خون تو تنم منجمد شد من داشتم نابودش میکردم تنها جمله ای که میتونست به من بگه این بود دستم به سرم کشیدم خدایا اینجا چ خبره چه اتفاقی قراره برای من بیفته خودت کمک کن از شرکت همراه مکس بیرون امدم

_ نمیخواهی حالم بپرسی؟؟؟

یه نگاه بهش کردم و گفتم □_ خوبی که

_ مثل اینکه چند وقت همدیگرو ندیدیم!!!!!!.....

_ همین چند پقت پیش بود که

_ یعنی بی حوصله تر و بی احساس تر از تو ندیدم

یه نیشخند زدم یه مشت به بازوش پدرم همراه دوتا برادر امدن از شرکت بیرون یه نگاه کلی انداختم به مکس گفتم راه بیفت بریم داشتم از خیابون رد میشدم که اهورا از پشت صدام کرد خیلی عادی برگشتم سمتش

_ میخوام باهات حرف بزنم

مکس امد چیزی بگه که جلوش گرفتم گفتم □_ باش حرف بزنیم

مکس متعجب زده من نگاه کرد اهورا هم تعجب محوی تو چهرش موج میزد چه عجب بالاخره تونستم یه حسی به جز تعجب تو چهرش ببینم . مکس با گفتن من تو ماشین منتظرم از ما جداد دست به سینه منتظر ایستادم

_ تو اشتباه میکنی اینکارا نکن نمیخوام بگم کارام درست بوده یا نه ولی خیلی اتفاقا افتاده اشتباه میکنی.

_ همیشه توجیح کنی چه اتفاقی افتاده که پدر و مادرم اون طور بی رحمانه گفتن که من بچشون نیستم و بدون در نظر گرفتن بلایی که سرم میاد

نامزدم با خواهر بزرگترم ازدواج میکنه و در آخرم وقتی رگم میزنن به جای آرامش دادن من میفرستن خارج

_ من نمیتونم حرفی بزنم ... من

_ پس خفه شوبه من نگو کی اشتباه میکنه کی درست

روم برگردوندم به سمت مکس رفتم اره خفه شو وقتی چیزی برای گفتن نداری خفه شو

تو ماشین نشسته بودم دستبندم روی رگم همونی که با تیغ خط خطیش کرده بودم تکون میدادم صدای ضبیط بلند کردم دوتا پام از کفشم

دراوردم و گذاشتم روی صندلی

_ خوب حالا کجا بریم ???

_ من که زیاد ایران نمیشناسم خودت ادرس بده بریم بیرون

_ اوک بپیچ سمت راست ...

با مکس حسابی گشتم و بعدش به سمت ماشین خودم که پارک شده بود رفتم هرچی اصرار کردم که بیاد خونه بمونه گفت نه میرم هتل نمیخواد

اوضاع از این بهم ریخته تر کنه خدا حافظی کردم سوار ماشین شدم یه سیگار روشن کردم گذاشتم گوشه لبم به اتفاقای امروز فکر کردم منظور

اهورا از اون حرفا چی بود چرا اینجوری گفت سیگار از دست باند پیچی شدم به دست سالمم دادم یه پوفی کشیدم در باکلید باز کردم صدای تق

تقی که ناشی از کفش های پاشنه بلندم بود سکوت سالن بهم میزد انگار کسی خونه نبود سرک کشیدم

_ هی کسی نیست

جوابی نشنیدم بی اعتنا شونم بالا دادم که در سالن باز شدارشیا از بیرون امد با این تیشرت مشکی موهای اشفتش از قبل جذاب تر شده بود ابروم

دادم بالا نگاش کردم باخم داخل شد روم برگردوندم که بی اعتنا ازش برم تو اتاقم ولی باچند تا قدم بلند خودش به من رسوند دستم گرفت

من دنبال خودش کشوند شوکه شده بودم ولی بعدش سعی داشتم دستم از تو دستش در بیارم

_ هییییی داری چه غلطی میکنی ???

_ تو با من میای چند وقت باید از این خانواده دورت کنم

_ول کن ببینم کی باشی که اینجوری میگی به تو ربطی نداره

ایستاد ولی دستم از تو دستش درنیاورد لامصب عجب زوریم داشت

_میدونی حال پدرت امروز بد شده الان اهورا همه رو برده بیرون حال و هواشون عوض بشه ...

یه چند ثانیه دلم لرزید ولی فقط چند ثانیه بود دلم میخواست بیرسم الان حالش خوبه ولی به جاش گفتم

_خوب

_خوب که خوب چند روزی میبرمت شمالی جایی زهرماری تا بدبخت سخته نکنه

خوب اینجوری میگفت پس حالش خوب بود این چی گفت الان معنی حرفش درک کردم من میخواد بیره هه منم گزاشتم دوباره دستم گرفت

کشید

_ول کن لامصب ببینم د ول کن عوضی به تو ربطی نداره اخه.....

بدون اینکه جواب من بده من دنبال خودش کشید وقتی دیدم نمیتونم دستم از دستش درارم مچش محکم گاز گرفتم چه سگ جونیه لامصب

دستم ول نکرد سرم اوردم بالا معلوم بود دردش گرفته جای دندونامم مونده بود ولی ولم نکرد من گرفت پرت کرد روشونش محکم یه دونه زد

به کمرم گفت

_جواب این وحشی بازیت میبینی

من سوار ماشین کرد ماشین قفل کرد مونده بودم قفل کرده بودم تمام اینا شاید چند دقیقه هم اتفاق نیفتاد دست به سینه شدم چشمم دوختم به

جاده اشغال عوضی میدونم باهات چیکار کنم حالا من میدزدی حیوون دارم برات

_چیشد اروم شدی؟؟؟

_ترجیح میدم اروم باشم تا با حیوونی مثل تو سرکله بزوم

مشتش محکم کوبید روی فرمون فریادش به اسمون رفت

_به ولای علی دارم ملاحظه اون دست بانداپیچی شد تو و حال و روزت میکنم از سگ کمترم اکه تو این چندروز ادمت نکنم شش سال

کسی بالاسرت نبوده هرغلطی خواستی کردی هی دخترخانم حساب من با بقیه جدا کن نه نوجتم نه آتو دارم دستت که بترسم .

نگران دست باند پیچی شدم بود این همین پسر که من گازش گرفتم زیر پای انداختم چنگش زدم فوشش دادم فکر کردم اگه کس دیگه ای

بود چیکار میکردتنها کاری که تونستم بکنم پوف بلندم بود که اه مانند از گلوم خارج شد
.....

حدود پنج ساعت گذشته بود که گفت رسیدیم پنج ساعتی که من چیزی نخورده بودم پنج ساعتی که دوباره میگرن و معده دردم شروع شده بود

قرصم نمیخورم تا بیفتم رو دستت ارشیا ادم بشی پسره زبون نفهم

_رسیدیم

بهش محل ندادم همچنان به روبه رو خیره شدم دستش مشت شد چشاش بست که زیر چشمی یه نگاه بهش انداختم یه نفس عمیق کشید و

چشاش باز کرد سری دوباره به روبه رو خیره شدم

_کری؟؟؟میگم رسیدیم پیاده شو.....

دوباره بی توجهی خرجش کردم همچنان زل زدم به روبه روم در باز کرد همونطور که پیاده میشد گفت □

_تو زبون ادم حالیت نمیشه

در سمت من باز کرد دستم محکم کشید دنبال خودش راه انداخت توراها سکندری خوردم داشتتم میفتادم که نداشت زیر لب یه فوش جانانه به

انگلیسی بهش دادم که فکر میکردم نمیفهمه ولی از بدشانی من فهمید سرچاش ایستاد چشاش گرد شد و من نگاه کرد

_تو چه جونوری هستی اخه دختر.....

از حرفی که زده بودم و جوابی که شنیده بود خندم گرفت زدم زیر خنده نوچ نوچی کرد من دنبال خودش کشید معدم تیر کشید که دوباره

مجبور شدم وسطای راه خم بشم

_باز چت شد

_نون میخوام

_چی؟؟؟

_نون میخوام نون تا حالا نخوردی؟؟؟؟؟

_بانمک منظورم اینه نون میخوای چیکار؟؟؟

_اسگولی یا خودت میزنی به اسگول معدم درد میکنه میخوام با قرص بخورم

یه دونه زد رو پیشونیش

_چند ثانیه صبر کن برم از ماشین بیسکوئیت بیارم تو ویلا چیزی نیست

همونجا متظر روی زمین نشستم بعد چند ثانیه امد دوباره اینهو این برده ها دستم کشید خودم کشیدم عقب گفتم □

_خودم میتونم بیام

ولم کرد بیسکوئیت گذاشت تو دستم خودش جلو جلو راه افتاد اروم اروم شروع کردم به خوردن بسکوئیت پشت سرش راه افتادم از پشت سرم

خوشتیب بود لامصب مثل اهورا ولی نه اهورا به پای اون نمیرسه قرص بدون اب قورت دادم اخرسر یه روز این معدم کار دستم میده

کنارشومینه نشسته بودم چندساعتی بود که ارشیا رفته بود بیرون تا خرید کنه پتو نازکی دور خودم پیچیده بودم به شعله های اتیشی که

میسوختن نگاه میکردم یه روزی یه جایی یه ساعتی یه دقیقه ای یه ثانیه ای منم مثل این شعله های اتیش سوختم ولی دوباره پا گرفتم به

اینجایی که هستم رسیدم صدای در امد پس برگشته بود وسایلاگذاشت اشپزخونه امد کنار من نشست چشم افتاد به جای دندونام روی دستش

که قرمز شده بود اوخ اوخ طفلی چیکارش کردم لیم کشیدم داخل حق به جانب گفتم میخواست من اونجوری نیاره یاد پدرم افتادم اخردلم طاغت

نیارد

_پدرم خوبه؟؟؟

پوزخندزد

_برات مهمه؟؟؟

دندونام فشاردادم روهم دوباره سوالم تکرار کردم اینبار بدون تعنه زدن جوابم دادنمیدونم چرا دلیم میخواست امشب اینجا با برادر شوهر خواهرم

دردو دل کنم

_میدونی هیجده نوزده سالم بود که تمام زندگیم شد اهورا یه دختر احساسی محض بودم که دنبال عشق و عاشقی بود عشقش باور کردم آمانا اولاش میگفت اون برات مناسب نیست و هزارجونه حرفای دیگه برخلاف تمام حرفاش راسی گفتم خواهرمم زندگیم بود قلدر محل بودم وقتی پای آمانا وسط بود (نیشخند زدم) جالبش اینجاست که اون بزرگه بود من کوچیکه باهمه ی آمانا با اهورا نامزد کردم تویه شب نحس نفهمیدم چی شد هنوزم نفهمیدم چی شد اهورا نامزدیش بدون علت با من بهم زد رفت سراغ آمانا از پدر و مادرم کمک خواستم در کمال بی رحمی گفتن از منم نخواه بین بچه ی واقعیمون و تویکی انتخاب کنیم که اون انتخاب می کنیم فقط اون لحظه خدا میدونه چه حس حالی داشتم

دستبندم از روی رگ زندگیم برداشتم بهش نشون دادم بدون اینکه یه قطره اشک بریزم

_رگم زدم ولی کک هیچکدومش نگزید فرستادمم خارج به گفته خودشون این راه برام بهتره از اون موقع شدم سنگ شدم پر از کینه شدم بر از انتقام که فقط برای نابودی بود که سر پا مونده بود

دستم همون دستی که رگش زده بود گرفت تو دستش جای بریدگیم لمس کرد

_ازم پرسیدی چرا خونه شما زندگی میکنم الان میگم برات منم تو زندگیم فقط فقط اهورا بود من از همون پنج سالگی فهمیدم که چه فرقایی بینمونه اون اهورای مامان و بابام بود یکی یه دونه اونا و من فقط ارشیا بودم ارشیا خالی عمرم با حسرت داشتن همه چی گذشت تموم شد حداقلش این بود که اهورا هوام داشت و پشتم بود

هنوز دستم تو دستش بود خم شدم شونم تکیه دادم به شونش دستش انداخت دور کمرم ادامه داد

_سختی هایی که یه دختر نوزده ساله کشیده از سختی های پسر جوونی مثل من بیشتر نمیخوام الکی نصیحت کنم ولی نفرت کینه اینا چیزایی

نیستن که بتونه اروم کنه نمیخوام الکی چیزی بلغور کنم اینکه کسی نمیتونه جلوت بگیره در آخر خودتی که تصمیم میگیری

چشام بستم خوابم میومد الان وقت و حس و حال گوش کردن به حرفای ارشیا نداشتم خوابم واجب تر بود

_آروشا آروشا چشات باز کن بیا بیا بریم بازی

چشام باز کردم همه جا سیاه بود بعد چند ثانیه صورت بچگی آمانا تشخیص دادم یعنی چی اینجا چ خبره

_تو تو کی هستی؟؟؟

_اه آروشا آمانام دیگه من نمیشناسی؟؟؟

_ غیر ممکنه آمانا الان بزرگ شده _

آمد جلو که دستم بگیره که خودم کشیدم عقب انگار از یه جای بلندی پرت شدم پایین با صدای جیغ از خواب پریدم تمام چراغا خاموش بود من کنار همون شومینه خوابم برده بود نفس نفس میزدم چراغاروشن شد دستم گذاشته بودم رو قلبم ارشیا فوری با لباس تو خوش کنارم زانوزد

_ چیشده؟؟؟ _

_ هیچی کاب*و*س دیدم _

بدون حرف بلندشد رفت یه لیوان اب و چند تا دونه قند آورد یه خورده همش زد داد به خوردم تا ته لیوان خوردم ارومترشده بودم نگام دوباره کشیده شد به دستش که جای دندونام مونده بود ناخودآگاه پرسیدم

_ درد داره ??? _

با تعجب نگام کردوگفت

_ اون موقع اره ولی الان نه _

سرم تکون دادم و دوباره همونجا دراز کشیدم

_ الان که دیگه بیداری بالا اتاق هست میخوای برو اونجا بخواب..... _

_ نه ممنون همینجا راحت ترم _

بلندشد با گفتن هرطور راحتی به سمت اتاقش رفت وسط راه ایستاد برگشت سمت

_ میخوای اگه میترسی پیشت بمونم _

لپم از داخل خوردم که خندم نگیره

_ نه ممنون _

_ پس کاری داشتی صدام کن _

_ باش شب به خیر. _

_ شب تو هم به خیر.

قسمت پنجم □

صبح از خواب که بیدار شدم همونی بودم که با زمین زمون دعا داشت میدونین از چی سوختم بیشتر از همه از این سوختم که حتی اگه بازم زودتر میفهمیدم که بچه ی اون خانواده نیستیم و امانا خواهر واقعیم نبود اگه مجبور میشدم بین اهورا و امانا یه انتخاب داشته باشم اون ابجیم بود ولی حیف حیف که نداشتن. بلند شدم بدون اینکه پتو مرتب کنم رفتم تا اشپزخونه یه چیزی بخورم چایی ریختم که ارشیا با موهای ژولیدش و صورت شسته شده داخل شد اگه الان حال دیشب داشتم عمرا پیشش دردو دل میکردم پیش این پسر جذاب و عوضی پوفی کشیدم و مشغول خوردن چایم شدم .

_ برای منم یه لیوان بریز.....

اگه خواهش میکرد شاید دلم میسوخت میریختم ولی از اونجایی که دستور داده بود به هیچ وجه قابل قبول نبود

_ دست که داری بریز بخور.....

بیخیال مشغول خوردن شدم باچشای گردش من نگاه میکرد خندم همرا با چایم قورت دادم اخماش کشید توهم بلندشد برای خودش چایی ریخت بدون اینکه لیوان چای بشورم یا از سر جاش جمع کنم از جام بلندشدم که ارشیا دستم کشید

_ لیوان چاییت بشور.....

_ یه زور من آوردی سفر داری بهم دستورم میدی؟؟؟

_ گفتم لیوانت بشور.....

بروبابایی گفتم دستم از تو دستش کشیدم بیرون ادمم برم که ایندفعه دستم گرفت کشید به سمت خودش من روبه رو خودش قرار داد □

_ ادمت میکنم تو این چندروز واقعا غیر قابل تحملی.....

با پا گرفتم زدم وسط پاش که از درد خم شد

_ ماده وحشی

خندیدم ادمم برم که زیر پایی انداخت افتادم زمین ارنج دستم بدرد گرفت عوضی اشغال کمم نمیاره بلندشدم نشستم که مشت پرت کنم

سمتشم مشتتم رو هوا گرفت دستم بیچوند و من پشت به اون شدم ارنج همون دستی که درد میکرد اخم به هوا رفت

_عوضی اشغال روانی ولم کن

در گوشم زمزمه کرد

_این عوضی اشغال میخواد ادمت کنه نباید صدات دربیاد

از حرف زدنش دم گوشم مور مورم شد ولی با حرص جوابش دادم

_ولم کن تا نشونت بدم

دوباره زمزمه کرد

_خودتم میدونی ولتم کنم نمیتونی کاری کنی میتونی؟؟؟؟

تنها کاری که تونستم اون لحظه انجام بدم با اون زمزمه ارومش با اون عطر تنش با اون حرف زدنش که داشت خرم میکرد این بود که فقط اروم

بگم ولم کنه دستم اروم ول کرد شع کردم به ماساژ دادنش چه جوری اعتماد کرد که من دوباره نمیزنمش اصلا من چرا کاری نکردم روز دو زانو

نشست

_باد بگیر همه چی طبق خواسته خودت نباید پیش بره

اروم زمزمه کردم که شنید

_هیچ وقت باب میل من نبوده

_ که چی باید عقب بشینی؟؟؟ باید خودکشی کنی؟؟؟اگه راست میگی بمون زندگی کن وگرنه بقیه هم میتونن جا بزنی ...

براقی شدم بهش

_ اینا همه حرفه شعاره په صدم دردم نکشیدی که اینجوری میگی.....

نفسش داد بیرون و نزدیکتر شد

_آروشا میخوام کمکت کنم نمیزاری لج میکنی میدونم فکر میکنی مثل داداشمم ولی خودت آماده کن برای دلبلش نمیخوام قانعت کنم که

بیخششون حداقل حرفای اونا هم بشنو بعد قضاوت کن.

بدون اینکه چیزی بگه بلند شد رفت.....شاید حق با اونه

کنار ساحل نشستیم بودم دریا تماشا میکردم چشمم بستم و عمیق بو کشیدم دومین روز بود که اینجا بودیم به مکس گفته بودم به مدت نمیتونم پیام میتونستم یواشکی این اقا ببیچونم برگردم تهران ولی متاسفانه باید بگم که خودمم به این آرامش نیاز داشتم بلندشدم از یه سخره نسبتا بلند بلند بالا رفتم از بالا که دریا زیر پام بود نگاه میکردم واقعا زیبا و لذت بخش بود جزو نظراتی بود که هرکاری که از بچگی کردم تغییرش بدم نتونستم هرچه قدرم لج کنم من بازم عاشق دریا بودم همینجوری دستام باز کرده بودم باد لای مانتوم و موهام میپیچید حضور ارشیا کنارم حس کردم به فکر خییس به سرم زد

_بیا به مسابقه ???

متعجب دست به جیب شد که دل لعنتی من دوباره لرزید

_چی ???

_هرکی تونست از این جا بپره پایین تا به روز خدمتکار اون یکی میشه

پوز خند زد لعنتی با پوز خندم جذاب بود

_کی میخواد بپره ??? تو ??? بچه تر از این حرفایی درضمن نمیخوام مسیول مرگت من باشم.....

نفهمیدم دیگه چیکار میکنم خونم به جوش امد من فقط برای روکم کنی این حرف زده بودم ولی بد با اعصابم بازی کرد چند قدم به پشت عقب رفتم که فکر کرد عقب کشیدم و نیشخند زد به دفعه دویدم چشمم بستم خودم جمع کردم تو شکمم و پریدم چند ثانیه بعد فقط اب بود که تو گوش و دماغم رفت شانس اوردم که شنام خوبه سری خودم بالا کشیدم شناکانان به سمت ساحل رفتم نفس نفس میزدم خسته شده بودم شانس اوردم که خفه نشدم ارشیا رو دیدم که نفس نفس میزد کنار ساحل دستش گذاشت رو زانوش خم شد بهت زدگی تو چهرش کاملا نشون میداد حالا خندمم گرفته بود مردم جمع شده بودن چندتا از پسر اسوت میزدن چند نفر دیگه هم ایول ایول میگفتن ارشیا روی زمین ولو شد همچنان من نگاه میکردم به دفعه بلند شد امد به کشیده جانانه به من زد و دست من گرفت کشید اشغال اول خودش من تحریک میکرد حالا

کشیده هم میزد خون کنار لبم پاک کردم دوباره بهش یه فوش جانانه دادم که کشیده دومم خوردم از رونرفتم دوباره فوش دادم دیگه رسیده بودیم به ویلا آمد که دوباره من بزنه دستش تو هوا مشت شد دست به سینه شدم .

_ تو مریضی اگه بلایی سرت میومد چی یه درصد فقط یه درصد احتمال ندادی که شاید نفس کم بیاری اخه تو چه جونوری هستی؟؟؟؟

جای حرفاش فقط بهش گفتم □

_ یه روز خدمتکاری منی زیرش.....

از روی بهت و کلافگی محکم دستش به پیشونیش زد گفت □

_ برگردیم یه روز من لعنتی میشم خدمتکار تو احمق

رفت سمت اتاقش چه جور راحتی حرصش در میاوردم بدبخت سگته ندم شانس آورده ولی عوضی بد کشیده به من زد

تو اینه یه نگاه به خودم کردم عوضی بد زده بود کنار لبم سمت چپ قرمز و حاله ای از کبودی گرفته بود . بیخیال یه نخ سیگار روشن کردم و رفتم کنار مبل نشستیم . ارشیا با لبتابش ور میرفت که حداقل از کارش عقب نمونه داشتیم گاش میکردم که توجهش به من جلب شد سری اخماش

کیشد توهم

_ چیه؟؟؟؟

بلندش امد سیگار از تو دستم کشید انداخت تو سطل اشغال کنار شومینه بلندشدم ایستادم سعی کردم خون سردیم حفظ کنم

_ ارشیا خان شدی کاسه داغ تر از اش حواست هست ؟؟؟؟

_ اون که بله ولی قول دادم ادمت کنم برگردونمت.....

عصبی زدم زیر خنده با انگشت اشارم که میزدم به سینه ارشیا دامه دادم

_ انوقت کی از تو خواسته ؟؟؟؟

با ملایمت دستم و نوک انگشتام لمس کرد اروم زمزمه کرد

_ من به خودت قول دادم

توتونستم حرف بزیم یعنی اوصاف اینقدر خراب بود که اینم دلش برای من سوخته بود یعنی اینقدر بدبخت و عصبی شده بودم که اینم فهمید

چشاش به زخم کنار لبم افتاد پوفی کشید ادامه داد

__ نمیخواستم دست روت بلند کنم ولی همیشه تا میام بگم این دختر عادیه یه کارایی میکنی که از حرفم پشیمون بشم.....

بازم فقط نگاهش کردم چی میگفتم حرفی نداشتیم بگم به نظرم الان قابل تحمل تر از اون ارشیا اول که من داشت از خونم بیرون میکرد شده بود

__ حالا چرا ساکتی زبونت موش خورده؟؟؟

یه نفس عمیق کشیدم بحث عوض کردم

__ کی برمیگردیم؟؟؟؟

شیطون دستش توجیبش کرد وگفت

__ مگه بهت بد میگذره؟؟؟

بر خلاف میل باطنیم با یوز خند جوابش دادم

__ ادم به زور آوردن مسافرت کتکم که نوش جان کردم انتظار داری بهم خوش بگذره؟؟؟؟

__ بابت کتک هرچند که تقصیر خودت بود ولی من معذرت میخوام و اینکه اوردمت مسافرت تا هم اطرافیان از ارامش داشته باشن هم خودت حتی

اگه شده به زور حالا هم به جای سیگار کشیدن برو غدات بخور که معدت به ترتر نیفتاده..... زندگی کمه پس ازش استفاده کن .

خودش دوباره رفت پای لبتابش.....

شام در کنار هم تو سکوت خوردیم . وقتی شامم تموم شد بلندشدم بیخیال به اتاقم برم که صدای ارشیا شنیدم

__ ظرفات بشور و جمع کنلطفا

بدون اینکه پرخاش کنم حرفش گوش کردم واقعا حوصله جنگ اعصاب و کتک کاری نداشتیم اولش تعجب کرد ولی بعدش لبخند به لبش

نشست دوباره یه فکر شیطانی به سرم زد لیوان پر اب کردم خالی کردم تو صورتش دهنش باز مونده بودچشاش بسته حاضرم شرط ببندم

_میگم خوبی؟؟؟

دستی به صورت تم کشیدم وگفتم □

_اره خوبم

_عرق کردی.....

راست میگفت عرق کرده بودم کنارش زدم به دست شویی رفتم نگاه به اینه کردم رنگم پریده بود تو با من چه کردی آمانا چه کردی.....

لباس گرم اونقدری نداشتم یعنی فقط دو دست اینجا بودیم ارشیا برام گرفت اونقدر عجله ای من آورد که من چند ساعت اصلا نفهمیدم چی شده

بود هرکاریم کردم پول بگیره نگرفت بیشتر عصبانی شد گفت پولت بزار جلوی اینه دوبرابر بشه وقتی با اهورا هم بودم نمیزاشت دست تو جیبم

کنم فقط اون میگفت هیچ وقت به زن همراه به مرد دست تو جیبش نمیکنه لحن دوتا برادر چه قدر متفاوت بود

همون به تیکه شنلی که خریده بودم تن زدم بیرون رفتم اروم تو برفا قدم میزدم عاشق برف بودم سفیدی به دستش بهم ارامش میداد به دفعه

با برخورد کردن به چیز خنک به صورت تم کپ کردم سرجام ایستادم برف تو دهنم رفته بود صدای قهقهه ارشیا به هوا رفت ای عوضی نابودت

میکنم دستم تو برف کردم به سمتش حمله کردم به خودش امد فرار کرد دستم گرفتم یقه بافت قشنگش کشیدم برف از پشت تو لباسش

انداختم انداختمش روی زمین و نشستم روی شکمش تا تونستم برف روی صورتش ریختم با اون که دست خودمم یخ زده بود ولی خیلی حال داد

از خنده روی زمین کنارش ولو شدم میخواستم بهش بگم بیا کف دستامون بزاریم زمین جاش بمونه ولی نمیخواستم به خاطره دیگه بسازم

گرچه تا الانم خیلی خاطره ها با ارشیا دارم

_بگو....

متعجب برگشتم سمتش بدون اینکه نگام کنه جوابم داد

_حرفی که تو دلت بگو.....

این دیگه کیه از کجا فهمید میخوام بهش به چیزی بگم

_از کجا فهمیدی؟؟؟

خنده کوچیکی کرد

_بلندشو..... خوب حالا دستت بزار روی زمین

کاری که گفتم تکرار کردم منم دستم گذاشتم زمین دستش از دست من بزرگ تر و پهن تر بود با لبخند برگشتم سمتش گفتم □

_دوباره خاطره ساختم

خندم تبدیل به گریه شد گریه ای که تا حالا جلوی ارشیا خودشون نشون نداده بودن اما بسه منم ادمم هر جا میرم یه خاطره لعنتی میبینم نباید به

خودم بیارم نباید دم بزخم عکس العملی نشون نداد فقط سرش آورد پایین سرم به شونش تکیه دادم گریه کردم گریه کردم

قسمت ششم □

روز آخری بود که اینجا بودیم در کمال تعجب وقتی بهش گفتم میخوام برگردم قبول کرد معقولا باید از برگشتم خوش حال میشدم ولی نبودم

اصلا احساسی نداشتم نمیدونم چه شده بود انگاری زیادی خوش گذشته بود خدایا چی میخوای ثابت کنی بیا یه بار خدا و بنده ای دردل کنیم

این ادم فرستادی که من ادم کنی منی که به دست همین بندت نابودت کردی اونم کی داداشش چیومیخوای ثابت کن خدایا هستی میشنوی صدام

سیگارم چهارم رو روشن کردم یاد حرف ارشیا افتادم که گفتم با سیگار اروم میشم گفت با چیزای دیگه خودت اروم کن الانم من سیگار نمیکشم

اون که من میکشه سیگار با پشت دستم خاموش کردم سوخت ولی سوختن قلبم بیشتر بود درد گرفت ولی درد قلبم بیشتر زخم شد ولی زخم

دستم بیشترهنتونستم دردش تحمل کنم رفتم دستم گرفتم زیر شیر اب همونجا زانوزدم ولو شدم چرا ساختمه فراموش کردن چرا چرا باید

ارشیا کسی که میخواد من تغییر بده داداش اهورا باشه چرا

_آروشا خوبی چرا روی زمین ولو شدی؟؟؟؟

کنارم نشست دستم گرفت تو دستش تعجب زده به پشت دستم نگاه میکرد

_تو سیگار با پشت دستت خاموش کردی؟؟؟؟

خندیدم و سرد گفتم □

_به تو چه

بیشتر تعجب کرد ولی سری اخماش بهم گره خورد

_چه طرز حرف زدن درست حرف بزنی ببینم

بیشتر نزدیکش شدم گفتم □

_اگه نزنم چی میشه

زل زد تو چشم که من کم اوردم عقب کشیدم امدم بلندشدم که دستم کشید دوباره روی زمین ولو شدم

_هووووی چته دردم گرفت.....

_واسه چی اینکار کردی؟؟؟

_اه گفتم که به تو چه

صدای فریادش علاوه بر تنم و قلبم لرزوند

_ربط داره ربط داره که الان چندروزه اواره تو شدم خستم کردی هرکاری میکنم کمکت کنم نمیزاری من چه گ*ن*ا*هی کردم چه

گ*و*هی خوردم که این رفتارته با من د بس کن دیگه دارم باهات راه میام نمیزاری د اگه خود لعنتیم میدونستم چرا اینجام که بازیچه

تو به الف دختر نمیشدم

نمیدونست چرا اینجاس؟؟؟؟زبون خودکار به راه افتاد

_چهارمین سیگارم بود یاد حرفت افتادم حرص گرفت اینکار کردم

پوفی کشید بلندشد رفت جعبه های کمک اولیه آورد دستم ضدعفونی کرد باند دوردستم پیچید بدون حرف از اسپزخونه بیرون زد خشک شده

سرچام به میز نگاه کردم

توماشین نشستیم بودیم داشتیم برمیگشتیم با لذت بیرون نگاه میکردم معلوم نبود که چندسال دیگه این جنگل هارو بتونم ببینم صدای ضبط

لعنتی رومخم بود باعث شده بود سردردم دوباره شروع بشه دستم بردم با حرص ضبط خاموش کردم فکر کرد لج کردم که دستش دوباره برد

ضبط روشن کنه که دستم روی دستش نشست لرزی که تو تنم نشست با تمام وجود پس زد

_سرم درد میکنه

کلافه دستش کنار کشید دوباره به جاده خیره شد منم افکارم پس زدم دوباره به جنگل ها چشم دوختم

نمیدونم چندساعت گذشته بود و من تو خواب بودم که با صدای رسیدیم ارشیا بیدار شدم با هم به سمت ویلا رفتیم از پشت در صدای خنده

هاشون شنیدم شنیدم که چه قدر بدون من شاد بودن همه رو شنیدم به پشت عقب گرد کردم که برم

کجا؟؟؟

_میخوام قدم بزنم.....

_ولی ما که تازه امیدیم بهتره بری استراحت کنی.....

پوفی کشیدم و عصبی ادامه دادم □

_بین الان اگه برم تو هم یه چیزی به اونا میگم هم یه بلایی سر خودم میارم پس بزار برم.

بدون اینکه منتظر بمونم از راه امده برگشتم بی هدف تو خیابونا قدم میزدم و مغازه ها نگاه میکردم خوبیش این بود که به گذشته فکر نمیکردم

نمیدونم چرا ولی این لحظه فقط به لباسای تو مغازه نگاه میکردم بعد چند تا خرید کردن به خونه برگشتم از مردا کسی نبود ولی مادرم و آمانا

خونه بودن سلام ارومی به من دادن و جواب اروم تری هم شنیدن به اتاقم رفتم لباسام امتحان کردم از هیچی که بهتر بود لباسای خرید شدم

تو کمد گذاشتم با یه تیشرت و شلوار گشاد عوض کردم موهای ل*خ*تم شلاقی دورم ریختم نگام از تو اینه به دستم که باندپیچی شده بود

موند باید باندش عوض میکردم رفتم پایین تو اشیخونه میخواستم باندم عوض کنم آمانا امد داخل صدای ارومش شنیدم

دستت چیشده؟؟؟

سرد جوابش دادم □

_سوخته (زل زدم تو چشاش) با ته سیگار.....

سیگار میکشی؟؟؟؟

زدم زیر خنده کجای کاری خواهر من اگه مکس نبود دنبال موادم میرفتم اون موقع کجا بودی بپرسی

_با اجازه شما بلهههههه.....

سکوت کرد کنارم روی صندلی نشست هر کاری میکردم میخواستم باند بیچونم چون باند از دستم جدا میشد نمیشد دست امانا نشست روی دستم مشغول باند پیچی دستم شد مثل همون بچگی مثل اون موقع هایی که من شر بودم همیشه به خودم اسیب میزدم و امانا هوام داشت .

چرا؟؟؟

سرش آورد بالا من نگاه کرد

چرا چی؟؟؟

_چرا من فروختی؟؟؟ چرا با اهورا ازدواج کردی؟؟؟ چرا رگم زدم حالم نپرسیدی؟؟؟؟ چرا چرا چرا.....

_جواب این سوالاتت میدم حفته که بدونه

اینجای حرفش که رسید یه پوزخند زدم الان فهمیده بود که حقمه بدونم یه مکتی کرد دوباره ادامه داد

_بزار بعد شام، بزار وقتی بابا و اهورا آمدن

بعد دستم چسب زد از اشپزخونه بیرون رفت

کنار میز شام بی اشتها غدام میخوردم به فکر بعد شام بودم که قرار بود همه چی بفمم اصلا فکر نمیکنم توجیهی واسه اینکاراشون داشته باشن

منتظر شدم تا شام همگی تموم بشه بعد رو به امانا گفتم

_من منتظرم

همه به من خیره شدن امانا یه نگاه به همه انداخت و گفت

_میخوام همه چی بهش بگم (روبه ارشیا گفت) همیشه چند لحظه ماروتنها بزاری؟؟؟

نمیدونم این حرف از کجا زدم

_ارشیا همه چی میدونه من مشکلی با موندنش ندارم

بازم نگاه متعجب همه بودم که به من خیره شد باعث شد یه لحظه فقط یه لحظه به خودم فوش بدم اما لبخند ارشیا بود که من متوجه خودش

کرد و گفت

_تنهاتون میزارم.....

سرش برام تکون داد رفت واسه چی رفتی من الان به یه پشتیبان بین این همه غریبه آشنا نیاز داشتم.....

پدرم □_ تو دختر واقعی ماهستی.....

قلبم نزد قسم میخورم واسه چند ثانیه قلبم نزد چی من دخترشون بودم به من گفتن که دخترشون نیستم چطور تونستن چطور

پدرم □_ آمانا مریضی ناشناخته ای داره که (چندثانیه مکث کرد) معلوم نیست تا چه اندازه زنده میمونه.... شاید یه روز یه سال یه ماه یه ساعت

معلوم نیست

اینم دومین شوک اینجا چ خبره مثل اینکه من جزو این خانواده نیستم بعد شش سال باید بفهمم چه اتفاقاتی افتاده و خواهرم چشه

پدرم □_ آمانا عاشق اهورا شد یعنی قبل تو عاشق اهورا بود ولی اهورا فقط چشاش تو میدید تا اینکه مریضی آمانا فهمیدیم تو دختر قوی بودی

حتی همون بچگی با اون که آمانا بزرگه بود ولی تو همیشه از اون دفاع میکردی.....میخواستم دخترم که نمیدونم چندوقت زندس حداقل

آخرین رورای زندگیش راحت زندگی کنه وقتی رگت زدی هیچکس به جز من نفهمید من بودم که تو بیمارستان رسوندم به هیچ کس نگفتم

داغون بودم با دیدنت تو اون حال و هوا داغون ترشدم گریه هایی که اون شب کردم بماند.....گفتم عشقش مییره از سرت بفرستمت خارج

گفتم یه مدت کینه به دل میگیری از مون ولی درست میشی اما هیچ وقت به ذهنم نرسید که با این قدرت برمیگردی که نابودمون کنی آروشا

ماهه متاسفیم.....

به چشمای همشون نگاه کردم واقعا متاسف بودن چشاشون که اینجوری نشون میداد اما من خیلی وقته از چشای ادما هیچی نمیفهمم.....سرد

و یخی جواب دادم □

_توجیه مناسبی نیست

بلندشدم مثل ادم اهتیا رفتم سمت در نفهمیدم کجا میرم اونم این وقته شب فقط تو خیابون راه میرفتم هرازگاهی به مردم طعنه میزدم که

جوابش هووی مردم عاشقی و..... بود شالم از سرم افتاداهمیت ندادم که دستی شالم سرم کرد برگشتم دیدم ارشیا چه جوری پیدام کرده بود

هه لبخند تلخ نشست گوشه لبم دستم گرفت بی حرف سوار ماشینش کرد.....

نصفه شبی داشتیم خیابونای تهران متر میکردیم نه اون یه کلمه حرف میزد نه من بی حرف بیرون نگاه میکردم گنجایشم برای امشب پر بود

_بریم خونه ???

بی حرف سرم به معنی نه تکون دادم

_دوست داری تا صبح بگردیم ???

دوباره سرم به معنی اره تکون دادم

تا صبح با ارشیا با مردی که هیچ وقت فکر نمی‌کردم اینجوری بینمش وباهش آشنا بشم خیابونا گشتیم از ازادی گرفته تا انقلاب از انقلاب تا کوچه ها وخیابونای پایین شهر نفهمیدم چیشد وکی خوابم برد ولی حدودای ساعت نَشش بود که بیدار شدم ارشیا هم خوابش برده بود کاپشنش روی من بود اخیه دیشب فقط با یه پیرهن استین بلند از خونه زدم بیرون ناخودآگاه کاپشنش برداشتم به دماغم نزدیک کردم و بو کردم تکون ارومی خورد که موهام زدم پشت گوشم نگاش کردم اروم چشاش باز کرد و لبخند زد

_کی بیدار شدی ???

ایندفعه موهای اون سمتم پشت گوشم زدم و اب دهنم قورت دادم و جوابش دادم

_همین الان

_گشتت نیست ???

چرا اتفاقا گشنمه فقط سرم به معنی اره تکون دادم خمیازه ای کرد با گفتن چند لحظه از ماشین پیاده شد در که باز شد باد سرد تو ماشین پیچید دستش دور خودش حلقه کرد به سمت مغازه روبه رویی دوید اه کاشکی کاپشنش بهش میدادم الان سرما میخوره خوب بخوره مگه من بهش گفتم که کاپشن به من بده نه نه هنوز اونقدر سنگدل نشدم که جواب ارشیا اینجوری بدم جواب این همه کمکش اگه اینم مثل اهورا نامرد دریاد چی

سوار ماشین شد دوباره باد سرد بود که داخل ماشین امد کاپشن بیشتر به خودم چسبوندم دوتا شیرکاکایو داغ و چندتا پیراشکی دستش بود مال من گرفت سمتم و مال خودش گذاشت رو داشبرد ماشین پیراشکی هارو از پلاستیک درآورد و یه دونش داد دستم بدون حرف گرفتم و مشغول خوردن شدم اونم بی حرف میخورد زودتر از من تموم کرد اشغالش ریخت تو پلاستیک و گذاشت عقب ماشین چه با ادب اشغالارو نریخت

بیرون نگاش کردم که سرش به معنی چیه تکون داد منم سرم به معنی هیچی تکون دادم که خندید

_ مثل اینکه از دیشب تا الان زبونت موش خورده

زبونم دراوردم بیرون بهش نشون دادم که گیج نگام کرد

_ میبینی که نخورده

دوباره زد زیر خنده و دستش به صورتش کشید بدون حرف راه افتاد ازش نپرسیدم کجا نمیخواستم بدونم کجا میریم میخواستم ببینم من کجا

مبیره وقتی رسیدیم فهمیدم که امدیم بام تهران چند دفعه ای که ایران بودم آمده بودم اما حالا بعد شش سال دوباره امدم اروم اروم بالا

میرفتیم رفتیم جایی که تمام تهران زیر پام بود دستم که تو کاپشنی که ارشیا بهم داده بود کردم هوا واقعا سرد بود چه جوری ارشیا سردش

نیست حتما با اون بازوهای قلبه شدش سردش همیشه تهران از این بالا چه قدر قشنگ وساکت بود اما وقتی وارد تک تک این خونه ها میشی

ازشلوغیش و زشتیش میفهمی یه اه کشیدیم شروع کردم دوباره دردل کردن با برادر شوهر خواهرم

_ دیشب بابام گفت که بچشم گفت که معلوم نیست خواهرم تا کی زندس میگفت اون زودتر از من عاشق اهورا بوده میگفت برای اینکه من قوی

بودم آمانا ضعیف تر این کار کردن میدونی ارشیا به نظر من اصلا کارشون قابل توجیح نیست

دستش تو جیبش بود به روبه رو خیره هیچ حرفی نمیزد به دقت به حرفام گوش میکرد اولین قطره از چشم چکید

_ توجیحشون قابل قبول نیست وقتی دیدن من اونقدرام قوی نیستم ورگم زدم قبول نیست که اون جوری بی رحم من از خودشون روندن قبول

نیست وقتی دیدن دنیای من تو دوتا ادم خلاصه میشد که هردوشون از من گرفتن نه ابجی داشتیم نه نامزدی

دومی وسومی قطره هم راه خودشون پیدا کردن هق هق نکردم بدون حرف فقط گریه کردم برای خودم برای اهورا برای ابجی که معلوم نیست تا

کی زندس برای پدر و مادری که موندن برای ارشیایی که با اون همه کار اواره من تو خیابونا شد گریه کردم برای این دنیا برای این همه خونه ای

که الان زیر پامن و من ازشون خبری ندارم

خوب که گریه کردم خوب که خالی شدم برگشتم سمت ارشیا خالی از هراحساسی و سرد گفتم □_گفتی حرفاشون بشنوم بعد قضاوت کنم

،شنیدم همه روهم شنیدم ،کینم کتر نشد هیچ بیشترشد . نمیتونم من عقب نمیکشم ،برام نه قابل قبوله نه درک

از کنارش گزشتیم که بیام پایین که صداش شنیدم □

_ الان انتقام بگیری اروم میشی؟؟؟ چیزایی که از دست دادی به دست میاری؟؟؟ رفتارت با خواهری که نمیدونی چه قدر زندس عوض نکنی چی به

دست میاری؟؟؟ شدی پر از کینه، نفرت، تباهی..... واقعا اروم میشی؟؟؟

اره اروم میشدم ولی خودمم به حرفم ایمان نداشتم کلافه شده بودم دستم به سرم کشیدم

_ میرسونیم یا تا کسی بگیرم؟؟؟

پوزخندش شنیدم

_ پول همراهِه که میخوای تا کسی بگیره یا با این قیافه و تیپ قشنگ تنهایی میخوای بری خونه؟؟؟

بدون اهمیت دادن به من راه افتاد سمت پایین عوضی اینم بعضی اوقات خوب بلد بود من بسوزونه ها!!!! هورا هم اینجوری بود ولی نه به این شدت

برگشت سمت من گفت

_ میخوای تا صبح اینجا واستی من نگاه کنی یا میای؟؟؟

دستم مشت شد و دندونام روهم فشار دادم با عصبانیت به سمت پایین راه افتادم در محکم بستم تار سیدن نه من حرف زدم نه اون به موقع

دوست بودیم به موقع دشمن خونی کار مارو بین تر خدا.....

قسمت هفتم

داخل ویلایا به اصطلاح خونم که الانم واقعا خونه من بودشدم نگرانی تو چهرشون دیدم و ته دلم نلرزید من احتیاجی به نگرانی الانتون ندارم به

والله که الان ندارم امانا امد بیاد سمتم که یه قدم عقب رفتم و از پشت به ارشیا خوردم زمزمه ارومشی کنار گوشم شنیدم دوباره مهربون شده بود

_ کاری نکن که بعدا پشیمون بشی.....

نمیدونم کارم درست بود یانه ولی الان نمیخواستم با هیچکدومشون روبه رو بشم الان نمیتونم ببخشمشون از من نخواه ارشیا نخواه وقتی دید

من بازم ثابت ایستادم من به سمت جلو هول داد که مقاومت کردم ولی دوباره من به جلو هول داد دست امانا که به دستم رسید دنیا تارو تیره شد

و دیگه چیزی نفهمیدم.....

وقتی از بیدار شدم تو بیمارستان بودم و یه سرم وصل به دستم تو اتاق کسی به جز مکس نبود چه خوب که کسی نبود نمیخواستم هیچکدومشون
بینم بین تر خدا کیم گذاشتن بالای سرم جاش نبود که بگم خواب به خواب بری مرد بلندشدم سرم از دستم دراوردم از خود مکس یاد گرفته
بود اون موقع ها که تازه رفته بودم خارج زیاد بیمارستان میرفتم لباسام دونه دونه تنم کردم یه دونه محکم زدم کمر مکس از خواب بیدارش
کردم سری بلندشده سیخ ایستاد میخواستم بخندم ولی جلوی خندم گرفتم به جاش با جدیت گفتم □

_ ساعت خواب _

چون به فارسی گفتم چیزی از حرفم متوجه نشد دوباره به انگلیسی تکرار کردم هنوز تو شوک بیدارشدهش بود
_ راه بیفت بریم _

_ چی چیوبریم توکی بیدارشدی؟؟؟؟ _

_ بیابریم حالا..... _

_ کجا مگه دکتر مرخصت کرده..... _

_ زایمان کردم یا عمل کردم حالم بد باشه بیا بریم حوصله بیمارستان ندارم... _

و قبل از اینکه حرف دیگه بزنه دستش و گرفتم و کشیدم

در که باز کردم پدرومادرم واهوراو آمانا دیدم چشمم تو سالن گردوندم که بینم ارشیا هم هست یا نه که پیدلش نکردم نمیدونم چرا ته دلم
ناراحت شدم که نیومده به درک اونم یه نفر مثل همه برای چی باید ناراحت بشم بدون توجه به بقیه دست مکس گرفتم وگفتم بریم اما پدرم امد
جلوم ایستاد دستش آورد بالا که دستم بگیره که سری دستش آورد پایین شاید میترسید دوباره حالم بد بشه

_ باباجان بزار با دکتروت حرف بزنم مرخصت کنه بعد بریم

فقط نگاش کردم چند وقت بود که بهم فته بود باباجان اخه چرا اینکار کردین خدایا دارم دیوونه میشم من تک تک این خانواده رو میپرستیدم اما
الان چی ازم مونده یه دختره مریض و روانی و پرخاشگر که با سایه خودشم مشکل داره زبونم روی لب خشکم گذاشتم و خیسشون کردم

_ من خوبم (ارومتر زمزمه کردم) فقط میخوام برم خونه

دست مکس گرفتم سریتز کشوندمش سوار ماشین مکس شدم بیشتر ناراحت این بودم که چرا ارشیا نیومده یعنی براش مهم نبودم یا شایدم بدبختیای من زیادی خستش کرده بود اووووووف بیخیال سهم من از این دنیا نه اهورا بوده نه ارشیا و نه هیچ پسر دیگه ای.....

تو اتاقم دراز کشیده بودم به سقف خیره که صدای داد و فریاد از پایین توجه من جلب کرد

_آمانا آمانا.....

این که صدای مادرم بود چرا آمانا صدا میکنه

_آمانا بلند شووووووو.....خخخخخخخدا

دسکه نفهمیدم چه جوری بلندشدم فقط سری از پله ها پایین رفتم چندباری نزدیک بود از پله ها بیفتم ولی خودم نگه داشتیم آمان بی حال افتاده

بود و مامانم بالای سرش هیچکس به جز ما سه نفر خونه نبود شوکه فقط به این اتفاق نگاه میکردم مامانم مظلوم من نگاه کردوگفت □

_کمکش کن ترخدا میمیره.....

دلیم اتیش گرفت که مادرم برای زنده بودن خواهرم از من کمک میخواست دویدم از پله ها بالا رفتم مامانم که فکر کرد بیخیال شدم شدت

گریش بیشتر شد ملافه روتختم برداشتم ماتو جلو بازم و باشال سرم کردم با عجله سویچ ماشین و با کیف پولم برداشتم پایین رفتم نفس نفس

میزدم اما هیچکدوم از کارام ارادی نبود جسم از آمانا کوچیکتر بود ولی بابدبختی بغلش کردم سوار ماشین کردم با سرعت میروندم بالاخره

طاقت نیاوردم اشکام ریختن

_لعنتی بیدارشوحق نداری الان بمیری من هنوز کامل انتقامم نگرفتم ترسو بلندشوبلندشو.....

هق هقم بلندتر شد

_گه خوردم غلط کردم ترخدا بلندشو نمیخوام بمیری ترخدا چشات باز کن توکه رفیق نیمه راه نبودی.....

جیغ های بعدیم هیستریکی بلند بود طوری که خون تو گلوام احساس کردم سری رسیدیم بیمارستان از همون دم در پرستارا صدازدم با برنکار

امدن آمانا گذاشتن تو تخت رنگ صورتش پریده پریده بود نکنه مرده باشه خدانکنه دوباره هق هقم شدت گرفت یک ساعتی میشد که تویی

خبری نشسته بود یک ساعتی بود که بعد چندسال فقط خدا صدا میزدم دکتر از اتاق آمانا آمد بیرون با صدایی که به خاطره دادام گرفته و خش

دارشده بود زمزمه وار پرسیدم

_زندس.....

_به موقع رسوندنش فعلا حالش خوبه.....شما حالتون دست کمی از اون خانم نداره بهتره زنگ بزنین بگین یه نفر بیاد پیشش بمونه

خودتون برین استراحت کنین.....

_ممنون.....

یه نفس عمیق کشیدم خدایا ممنون که نذاشتی درد بی خواهری دوباره احساس کنم تازه یادم افتاد که بقیه نگرانن رفتم طبقه پایین شماره خونه

گرفتم با اولین بوق مامانم جواب داد

_آرو آروشا کجاییین.....چیشد.....

اروم جواب دادم □

_گریه نکن حالش خوبه به موقع امدیم.....

_راست میگي؟؟؟

دستم گذاشتم رو پیشونیم وچشام بستم بلکه از دست این سردرد لعنتی که دوباره سراغم امده بود راحت بشم

_اره مطمینم.....

_چرا صدات گرفته؟؟؟

_مامان چیزی نیست فقط بیاین این ادرس.....

چند ثانیه فقط صدای نفس هاش شنیدم

_مامان هستی؟؟؟؟

_خیلی وقت بود بهم نگفتی مامان.....

دوباره بی رحم شدم

_خودتون نخواستین که بگم.....الانم منتظرم فعلا.

گوشی قطع کردم به صندوق رفتم تا حساب کنم

روی یکی از صندلی های بیمارستان نشسته بودم چشم بسته بودم و سرم به صندلی تکیه دادم با صدای مامانم که با بی تابی صدام میکرد چشم

باز کردم مادرم همراه اهورا آمده بود نه بابام بود نه ارشیا بهتر که ارشیا نیومده از قبل بیمارستان خودم دیگه ندیدمش اتاق آمانا به مامانم نشون

دادم که از پرستار اجازه گرفت و داخل شد اهورا رو صندلی کنارم نشست سرش مابین دستاش گرفت ناخودآگاه زبونم به کار افتاد

_ خوب میشه ناراحت نشو.....

باید خوب بشه باید..... سرش آورد بالا من نگاه کرد یه لبخند تلخ زد

_ دوشش داری؟؟؟(منتظر جواب دادنش نشدم ادامه دادم)دوشش داشته باش نه مثل من نه اندازه من ،حداقل به خواهرم وفادار باش.....

بلندشدم از جام که برم که یه لحظه سرم گیج رفت قبل اینکه بیفتم اهورا من نگه داشت

_ خوبی؟؟؟

سرم اهسته تکون دادم دستش از خودم جدا کردم رفتم پایین یه تاکسی بگیرم سوار تاکسی شدم و چشم بستم

_ خانم..... خانم رسیدیم

چشم باز کردم و موقعیتم درک کردم پول راننده حساب کردم داخل خونه شدم هنوز گلو م میسوخت حسابی هم میسوخت به خودم تو اینه نگاه

کردم موهای ل*خ*تم از زیرشالم بیرون زده بود وپیشون مانتم جلوش بازبود چشم و دماغم قرمز شده بود دستی به صورتم کشیدم از حرص

زدم زیر خنده از پله ها با کمک دستام بالا رفتم تو تختم از خستگی ولو شدم

از صدای قارو قور شکم بلندشدم گردنم که به خاطره بد خوابیدنم گرفته بود ماساژ دادم مانتم که الان حسابی چروک شده بود از تنم دراوردم با

همون لباس رفتم زیر دوش آب سرد بعد حموم رنگ به صورتم برگشته بود احساس بهتری داشتم از پله ها پایین رفتم تا یه چیزی بخورم

ساعت چند بود به ساعت تو دستم نگاه کردم نزدیک هشت شبه کسی تو خونه نبود احتمالاً وقتی پدرم اینا از سرکار برگشتن همگی رفتن پیش

آمانا ادمم برم داخل اشپز خونه که سینه به سینه ارشیا برخورد کردم کشیدم کنار که ردبشه و منم برم داخل اما ایستاده بود من نگاه میکرد

_ چیه؟؟؟ نگاه کردن داره؟؟؟

بازم نگام کرد کلافه شدم

_ میری کنار ردشتم یا نه

_ خوبی؟؟؟

چی خوب بودن یا نبودن من چه ربطی به تو داره

_ خوب بودن یا نبودن من به تو ربطی داره؟؟؟

رنگ چشاش عوض شد پوز خندزد

_ نه ربطی نداره

بعد با یه تنه محکم از کنارم رد شد عوضی پسره عوضی اگه یه روز به زندگیم مونده باشه حالت میگیرم بادستم شوونم مالش دادم و وارد

اشپز خونه شدم .

_ آروشا آروشا بلندشووووو.....

چشام باز کردم هوا تاریک بود احتمالاً سه صبحه صدای کیه بلندشدم رفتم سمت پنجره



_ آروشا بیا حیاط بدو دیگه دختر.....

اینکه آماناس اینجا چیکار میکنه مگه نباید بیمارستان باشه فوری از پله ها پایین امدم تو حیاط گشتم نبود پس کجاست دستی رسید به دستم

چه قدر سرد بود برگشتم آماناس

_ تو چرا اینقدر سردی؟؟؟

_ مرده ها سردن دیگه

کپ کردم یه قدم عقب رفتم با جیغ گفتم نه فوری از خواب بلندشدم عرق کردم دستی به سرم کشیدم کاب*و*س دیده بودم بلندشدم لباسام

عوض کنم برم بیمارستان مامانم بیمارستان مونده بود سوار ماشینم شد در داشبوردم باز کردم چشمم خورد به سیگارم پوز خند زدم چند وقت

بود که نمیکشیدم چرا چون ارشیا گفته بود امدم یه سیگار روشن کنم که به جای سوختگی که هنوز مونده بود خیره شدم پاکت سیگار از پنجره

ماشین بیرون پرت کردم دستم از شیشه بیرون گذاشتم با سرعت بیشتری ادامه دادم وقتی وارد بیمارستان شدم اجازه نمیدادن برم بالا میگفتن

وقت ملاقات نیست ولی چون دیدن با اون حال این وقت صبح امدم ده دقیقه میتونستم برم داخل که شدم مامانم دستش تو دست آمانا به خواب

رفته بود رفتم روی یکی از صندلی های اتاق نشستم چهره آمانا از بی رنگی درآمده بود رفتم جلوش دستم زیر بینیش گرفتم بینم نفس میکشه

یانه با بالا و پایین شدن قفسه سینهش یه نفس عمیق کشیدم بعد چند ثانیه امدم از اتاق برم بیرون که صدای آمانا متوقفم کرد □

_میخواستی ببینی مردم یا زنده؟؟؟؟

برگشتم سمتش اروم سرم تکون دادم

لبخند ضعیفی زد که حاضرم قسم بخورم چهرش چه قدر معصوم شد

_تو چرا اینقدر خوبی؟؟؟

ناباور نگاش کردم من خوبم خوب بودم دختر مگه نمیبینی دارم تمام تلاشم میکنم که زندگی برای همتون زهر کنم نگاه ناباورم که دید خودش

ادامه داد □

_اره خوبی.....تویی که اینجوری سه صبح از خوابت زدی امدی ببینی من زنده یا نه خوبی.....نزار...نزار با بار گناه بمیرم،نزار به خدا که دوست

داشتم و دارم ،مريضيم مغزو ذهنم پاک کرده بود نمیفهمیدم چیکار میکنم

نفس کشیدن داشت برایش سخت میشد ماسک زدم به صورتش

_فعلا به هیچی فکر نکن فقط بخواب

از اتاق زدم بیرون اولین و دومین اشکم چکید اه چه قدر چشوش اور شدم من با این اشک ها تا کی میخوام گریه کنم پس کی این اشکا تموم

میشه کی خدا کی

قسمت هشتم □

امروز آمانا مرخص شد دوباره حالش مثل قبل شده بود دوباره همه خوش حال بودن ولی این قلب من بود که هنوز بد میتیید بدزنگ زدم امروز

مکس که قرداد مارو با شرکت بابام تنظیم کنه دیگه وقتشه باید همه چی تموم کنم مانتو کوتاه مشکیم همراه با مقنعه سرم کردم شلوار لی یخی

پام کردم صورتم تو اینه نگاه کردم چه قدر از قبل شکسته تر شده بودم شکسته تر یا پخته تر اووووووم بهتره اسمش بزارم پخته تر سوار مانشین

مکس شدم راه افتادیم

_میخوای چیکار کنی؟؟؟؟

_چیو چی کار کنم ؟؟؟؟

_قرارداد میگم

_ماشینت برون کم حرف بزن

_یعنی من با چی تو هنوزم باهات دوست موندم

نیشخند زدم به فارسی گفتم

_جمله بندیت تو حلقم

تعجب زده من نگاه کرد و گفت

what_????

_هیچی میگم خیلیم دلت بخواد من به این خوبی.....

بله غلیظی گفت

منم دیگه چیزی نگفتم بقیه راه تو سکوت صرف شد وارد شرکت که شدم با هر کسی که میشناختم نمیشناختم سلام و احوال پرسی کردم اهورا و

ارشیا بین اون همه غریب پیدا کردم و با سر سلام دادم نگرانی تو چشای جفتشون دیدم ساعت نگاه کردم ده دقیقه زودتر رسیدیم برعکس قبل

پدرم کجا بود اون چرا نیست

_میخوام باهات حرف بزنم

ارشیا بود که این حرف زد

_خوب بزن

کلافه گفت

_تنها.....

میدونستم منظورش مکس ولی زدم به درنهمی

_ غریبه نداریم که

تحمّلش سر آمد و دست من گرفت کشید برد اونور که کسی نبود مکس آمد بیاد پیشم که دستم جلوش گرفتم که یعنی نمیخواه مکس همونجا

منتظر شد

_ خوب میشنوم

_ چیکار میخوای بکنی؟؟؟

_ چیو

از بین دندونای چفت شدش ادامه داد

_ با من بازی نکن آروشا

رفتم نزدیکش شدم

_ ولی من بازی کردن باتو دوست دارم

واقعانم دوست داشتم حرص دادنش خوشم میومد وقتی کنارم بود آرامش میگرفتم ازش اروم کردنش دوست داشتم لعنتی همه چی این مرد

دوست داشتم صور تامون تقریبا ده سانت باهم فاصله داشت زل زده بودیم به هم من زودتر به خودم امدم و گفتم

_ بهتره بریم الان جلسه شروع میشه

_ به اشتباه دوبار تکرار نکن

از کنارم گذشت منظورش چی بود دقیقا به اشتباه دوبار تکرار نکنم منظورش این بود که دوباره عاشق نشم یا اینکه پدرم دوباره نابود نکنم

سر جلسه نشستیم بودیم همه به حرفای مدیر شرکت بابا که همون اهورا باشه گوش میکردیم سر بابام پایین بود اخ که چه قدر شکسته شدی اخ

که چه قدر پیر شدی بابا حالا نوبت مکس بود که حرف بزن طبق قرار قبلی اگه حرف میزد رسما بابا ورشکسته اعلام میشد به جای مکس من

بلندشدم بابا به لحظه سرش آورد بالا من نگاه کرد و بعد دوباره سرش انداخت پایین انگار خودشم باور داشت که اینجا اخر خطه

_ خوب اگه بخوام طبق اون محموله اخری که به شرکت ما وارد شده میزان قرارداد به دلار حساب کنم

چند لحظه مکث کردم و ادامه دادم □

_ ۱۰۰ هزار دلار طبق قرارداد اولیه باید به شما تعلق بگیره

چشای ناباور بابا بود که چشم نشونه گرفت ته دلم گرم شد بعد این همه وقت اینجوری باورم نمیشد که دلم گرم بشه هیچ وقت دلم باهاشون

صاف نمیشه هیچ وقت ولی دلمم راضی به نابودی کسایی که یه روزی خانوادم بودن نیست

جلسه تموم شد قبل اینکه برن رفتم سمت پدرم و اهورا وارثیا

_ میشه چند لحظه وقت بگیرم بابا؟؟؟

سه تاشون من نگاه میکردن اما من فقط به چشای کسی که یه روز جونم براش میدادم زل زده بودم اهسته سرش تکون داد دنبالم راه افتاد

بیرون شرکت نزدیک شرکت یه ب*و*ستان بود که روی یکی از نیمکت هاش نشستم دستام توهم قلاب کردم وشروع کردم به حرف زدن □

_ انتقام نگرفتم چون نمیتونستم با تمام حرفایی که شنیدم و نشنیدم حتی اگه اون حرفا و از مریضی آماناهم باخبر نمیشدم نمیتونستم انتقام

بگیرم (یه نفس عمیق) ولی دلم با هیچ کدومتون صاف نمیشه بخشیدمتونا همتونو همه همتون ولی ازم نخواین که بشم همون آروشا چون

دیگه شدنی نیست

برگشتم اشکای بابا روی گوش دیدم کنار نیمکت زانو زدم لباس بابا تو مشتم گرفتم حسابی بو کردم

_ خونه برای خودتون، من از اون خونه میرم

آمد چیزی بگه که جلوش گرفتم □

_ سر میزنم بهتون، نگران من نباشین من از پس خودم بر میام

لبخندی زد دستش کشید به روی صورتم

_ افتخار میکنم که دخترمی

لبخند تلخی زدم ولی خودم تلخ نشدم دوباره پیرهنش بو کردم از رو نیمکت کنده شدم اهورا و ارشیا دیدم که اونورتر مارو نگاه میکردن اشکام

پاک کردم و رفتم سمت اهورا نگاش کردم

_هلاّت کردم، برو با آمانا زندگی کن

لبخندی زدم و سرم تکون دادم از کنارش ردشدم لحظه اخر اشک که تو چشاش حلقه زد بود دیدم احساس سبکی میکردم خیلی انگار رو هوا راه میرفتم

داشتیم وسایلام از تو اتاق جمع میکردم بادقت به اتاق نگاه کردم به اتاقي که بعدشش سال برگشتن توش بودم و حالا باید میرفتم اونم برای همیشه یه نگاه به عروسکام کردم دوران بچگیم تا بزرگ سالیم برای چند لحظه از جلوی چشم گذشت تقی به در خورد و مامانم و آمانا داخل شدن. مامانم اروم اشک میریخت ولی صدای هق هق آمانا روی مخم بود کلافه گفتم □

_میشه تمومش کنی؟؟؟

گریش یواشترشد ولی هنوز ادامه داشت خوب وسایلام برداشتم دیگه وقته رفتنه وقته حرفای اخر زدن با این دونفره شال نخي و خنک گلبهی رنگم سر زدم و چمدون نسبتا بزرگم که زیاد چیزی برداشته بودم دست گرفتم

_خوبدیگه وقت رفتنه، بهتره هرچی تا الان اتفاق افتاده فراموش کنین زندگی کنینمنم میام اینجادیگه اون اشکای لعنتون پاک کنین

آمانا پرید بفلیم من سفت بغل کرد ولی من دستام اویزون بودن و چشمم بستم خدایا این چه بازی که با ما راه انداختی من دیگه دارم کم میارم خودت زودتر تمومش کن

به ادرس خونه ای که قرار بود اسباب کشی کنم یه نگاه کردم وسوار ماشین شدم خونه خیلی اتفاقی از تو روزنامه پیدا کرده بودم واز جاش خوشم امد نیشخند زدم حداقل شناسم تو. این یه مورد خوب بود وارد ساختمان اپارتمان مانندی شدم که علاوه بر من واحد های دیگه ای هم زندگی میکردن خونه یه واحده ۱۱۲متری بود که برای من کافیه

خوب اینجا آماده با مبلمان شدش خریدم فقط یه سری وسایل. مثل یخچال میخواد که در اسرع وقت باید خریداری بشه گوشی موبایل گرفتم دستم وزنگ زدم به مکس

.....hi my fraeind_

... hi my love_

لبخند زدم همیشه وقتی بهش میگفتم دوست من اونم بهم میگفت عشق من میدونستم من دوست داره اما مثل یه دوست و خواهر

_ خوب وقت داری بریم بیرون؟؟؟

_اره.....

_ خوب یه ساعت دیگه بیا به این ادرسی که الان برات اس میکنم.....

_اوکی فعلا.....

گوشی قطع کردم ادرسش براتش سند کردم بلندشدم ببینم اصلا چیزی برای پذیرایی دارم؟؟ عیب نداره ناهار مهمونش میکنم.....

تورستوران کنار مکس نشسته بودیم براتش غذای ایرانی سفارش داده بودم تا نخورده از ایران نره

_ کجایی آروشا باتوام؟؟؟

_جانم..... حواسم نبود.....

_میگم میخوای چیکار کنی؟؟؟ بامن برنمیگردی؟؟؟

_دلم برات تنگ میشه مکس..... خیلی..... ولی دیگه نمیتونم برگردم، امروز دعوتت کردم که بیشتر حرفای اخر بهت بزنم، دیگه نمیتونم اونجا تو

اون شرکت ادامه بدم سهمم به تو یا هرکس دیگه میفروشم و میخوام همینجا مشغول به کار بشم.....

مکس یه لبخند زد دستم گرفت تودستش

_ کار خوبی میکنی..... منم دلم برات تنگ میشه.....

منم اون یکی دستم روی دستش گذاشتم

_ ولی بهت سر میزنما..... توهم ایران بیا.....

_حتما.....

گارسون منو آورد دیگه حرفی نزدیم و من با غذا بغضم میخوردم واقعا دلم برای دوستی که همه جوره من تو کشور غریب ساپورت کرد تنگ

میشه.....

با مکس به فرودگاه رفتم و بدرقش کردم لحظه آخر به زور گردنبندش ازش گرفتم و گردنم انداختم تا یه یادگاری ازش داشته باشم سوار ماشینم شدم تا برم لوازمای اساسی خونه رو سفارش بدم ساعت نزدیک هشت شب بود که بالاخره بیشتر کارام انجام داده بودم نزدیکای کوچی بودم که صدای چندتا پسر مزاحم میشنوم برمیگردم یه نگاه سرسری میندازم قیافه هاشون معمولی بود ولی تیپشون جذاب البته به جز یه نفر که قیافش خوشگل بود چشم و ابرو مشکی بود و تیپ اسپرتی هم زده بود عجب نگاهی من کردم خوبه حالا سرسری بود صدای یکی از پسرا به گوشم

رسید

_خانم برسونیمتون؟؟؟

جوابش ندادم که صدای یه نفر دیگشون بلندشد

_هی خانم کجا کجا

حیف که خستم و گرنه یه خانمی به تک تکتون نشون میدادم که اون سرش ناپیدا بود صدای پسره چشم و ابرو مشکیه بلندشد

_سه دیگه مبینین که پانمیده

(همون پسر اولیه) □_شاید کر و لاله جواب نمیده

زیر لب گفتم □_کر و لاله جد و اباده

_عه یه چیزی گفتااااا.....

اه پس چرا نمیرسم محل ندادم رسیدم ساختمان که صدای همون پسر ایلیه شنیدم که به پسر خوشگله گفت □

_عه فرزاد این رفت تو ساختمون شما.....

بیا همینم مونده بود که با این روانیا تو یه ساختمون بشینم دیگه وانستادم تا جواب اقا فرزاد بشنوم سمت طبقه خودم پا تند کردم در باز کردم داخل شد زنگ زد که یه پیتزایی برام بیارن تا گازم بیارن و بتونم خرید کنم

نمیدونم ساعت چندبود که زنگ خونه زدن و من از خواب نازم بیدار کردن بلندشدم یه نگاه به ساعت کردم نزدیک دوازده بود یه پیرهن استین

بلند تنم کردم و با شلوار پاچه گشادم یه شال مشکیم همینجوری سر کردم و رفتم سمت در. در که باز کردم همون پسردیشبیه فرزاد با چهره

خندون پشت در بود سرد نگاش کردم و تکیه دادم به در

از داخل داد زد بیاریش اینجا چشم چهارتاشد این اینجا چیکار میکرد ارشیا هم با یه شلوارک وزیر پیرهنی امد دم در این که زایه داد میزد

ورزشکاره با تعجب من نگاه کرد

_ آروش اینجا چیکار میکنی؟؟؟

جانم؟؟؟ آروش؟؟؟ من کی شدم آروش؟؟؟ فرزند متعجب با گفتن ببخشید ماروتنها گزارشت تکیه دادم به در

_ تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟

_ فرزند دوستمه.....

بعد با سر اشاره کرد که من چیکار میکنم خونه روبه روی نشون دادم و گفتم

_ خونه.....

اونم دست به سینه شد

_ پس که اینطور امدی اینجا.....

سرم بالاوپایین کردم میخواست یه چیزی بگه که فرزند امد

_ شما هم میشناسین.....

خیره به چشمام جواب داد

_ چه جور ممم.....

چند ثانیه به ارشیا نگاه کردم و گفتم

_ خوب دیگه ممنون، بازم از مادر تشکر کنین.....

_ خواهش میکنم، دست شما هم درد نکنه.....

از ارشیا هم خداحافظی کردم که فقط سرش تکون داد پسره بی ادب از دوستت یاد بگیر اخه چه قدر مغروری تو پسر..... داخل واحدم شدم و

دریستم چند ساعت گذشته بود و من داشتم تمیز کاری خونه میکردم صدای زنگ در باعث شد از چهار پایه پایین بیام وشالم مرتب سرم کنم

درباز کردم و ارشیا دیدم با دست کنارم زد بی حرف داخل شد شال از سرم و روی شونه هام گذاشتم روی یکی از مبل ها ولو شد و با چشماش

خونه رو از سر گذروند

_خوبهبرات بد نیست.....

_وسایل پذیرایی ندارم، شکلات میخوری برات بیارم؟

_ممنون میشم

به اشپز خونه رفتم شکلاتارو تقه ای شکوندم تویه ظرف کیریستالی ریختم اوردم کنارش روی میز گذاشتم و خودمم نشستم چشم اونم مثل فرزاد

خورد به اثر خودکشیم برای اینکه حواسش پرت کنم بهش گفتم

_گاز نداشتم وگرنه برات چای میاوردم

سرش تکون داد

_همیشه دستبند دستت بود الان چرا نیست



همونجوری که با مچم ور میرفتم گفتم Roman4u.com

_یادم رفت

_فرزاد دستت دید ازش دربارم سوال کرد

پسره فضول نداشت چند روز بگذره سرم گرفتم بالا و ازش پرسیدم

_خوب توجی بهش گفتمی.....

مستقیم به چشم نگاه کرد فقط چشمام نه هیچ کجا از اعضای صورتم

_گفتم به تو ربطی نداره

قشنگ بالا و پایین شدن ضربان قلبم احساس کردم خدایا نه ایندفعه دیگه نه تمومش کن

_شکلاتت بخور.....

یه تیکه برداشت و انداخت تو دهنش چند ثانیه ای سکوت شد تا بالاخره خودش شروع به حرف زدن کردن

_ باید اقرار کنم که همیشه باعث تعجبم میشی.....تو شرکت فکر نمیکردم همچین کاری کنی، اصلا پیشد که نظرت عوض شد؟؟؟

چی بگم؟؟؟ بگم خودت جرقش تو ذهنم زدی؟؟؟

_ به هر حال هرچی خوش حالم که این تصمیم گرفتی(نزدیکم شد) برای جابه جایی وسایل خونتیم من در خدمتم خانم.....

اب دهنم قورت دادم به چشای شیطونش نگاه کردم و گفتم

_ نه ممنون.....خودم هستم.....

سرش تکون داد و بلند شد

_ خوب دیگه من برم به هر حال کاری داشتی تلفن من همیشه در دسترسه.....فعلا.

_ خدا حافظ.....

درو بستم و پشت در ولو شدم و با دستم محکم قلبم و فشار میدادم.

قسمت نهم

یه هفته ای میشد که من اینجا مستقر شده بودم برای اسباب کشی فرزادومادرش کمکم کردن اینجوری که نشون میداد ادمای خوبی بودن گرچه

با تجربه های تلخی که من داشتم ساخته اعتماد کردن به کسی از ارشیا هم خبری نداشتم بهتر اینجوری برای جفتمون مناسب تر بود از خانوادم

خبری نداشتم امروز باید حتما به دیدنشون میرفتم نمیخوام فکر کنن که هنوز ازشون کینه به دل دارم گرچه دیگه مثل قدیم نمیشیم چند بار به

ویلا زنگ زدم کسی گوشی برنداشت دلم شور میزد گوشی مامانم گرفتم اونم خاموش بود حالا دیگه مطمئن بودم که اتفاقی افتاده ایندفعه گوشی

اهورا گرفتم که جواب داد با ترس و لرز گفتم

_ الووووو.....

هق هق مردونش بود که تو گوشی پیچید قلب منم بالا و پایین شد

_ اهورا پیشد؟؟؟

بازم گریه بود که جواب من شد عصبانی شدم ایندفعه جیغ زدم

_د بنال بینم چیشده؟؟؟

دست وپاشکسته شروع کردبه حرف زدن

_بیا ما الان بیمارستانیم،نمیدونم آمانا زندس یا نهبیا این ادرس.....ما....

دیگه بقیه حرفش گوش نکردم نه برای آمانا اتفاقی نمیفته برای خواهرم اتفاقی نمیفته اون حالش خوبه گریه نمیکنم اون قرار نیست جایی بره

سرسری آماده شدم به طرف پارکینگ دویدم فرزاد و ارشیا هم اونجا بودن بدون توجه به اونا فقط سمت ماشینم دویدم دستم میلرزید کلید از

دستم افتاد و سر خوردروی زمین کارام دست خودم نبود خم شدم که کلید بردارم یه دست زودتر کلید برداشت

(ارشیا) □_اروم باش،چیشده؟؟؟

فقط تونستم بگم که آمانا بیمارستان

_خیل خوب باهم میریم اینجوری که همیشه

سوار ماشین شدم با اون که ارشیا با سرعت میرفت منم رو مخش رژه میرفتم که هی تند بره چیکار کنم دست خودم نبود واقعا دست خودم نبود

.....

رسیدیم بیمارستان فرصت نکردم که ارشیا هم بامن پیاده بشه فوری در باز کردم پریدم پایین بد بخت ارشیا هم سری در قفل کرد دنبال من دوید

توسالن که رسیدم پدر و مادر و اهورا دیدم ضجه های مادرم که دیدم همه چی تاته رفتم خم شدن پدرم که دیدم همه چی فهمیدم گریه های

مردونه اهورا که دیدم طاقت نیاوردم روی دوزانو خم شدم نشستم یعنی رفت اخرش اینجا بودسههم من از خواهرم همین بود خیلی کم بود

خیلی.....

بلندشدم برگشتم برم نمیتونستم فضای بیمارستان تحمل کنم گریه های مامان و بقیه تو صورم اگو میشد با کف دست محکم زدم تو پیشونیم

بلکه صداها کمتر بشه همینجور جلو رفتم که خودم تو ب*غ*ل ارشیا پیدا کردم اروم زمزمه کردم

_تر خدا بسه دیگه تموم شه بسمهبسهتموم شه

اونقدر گفتم و گفتم تا خسته همونجا روی زمین نشستم مامانم اینا من دیدن با گریه آمدن بیان سمتم که پرخاشی کردم

_گریه نکن ،میای سمت من گریه نکن

مامانم همونجا روی زمین نشست اروم زد زیر گریه اروم از جام بلندشدم که پشت بند من ارشیا بلندشد دستش پس زدم سمت اتاقی که آمانا

توش بود رفتم یه ملافه سفید روی صورتش کشیده بودن ملافه کنار زدم دستم گذاشتم زیر بینیش نفس نمیکشید سرم گذاشتم روی

س*ی*ن*ش قلبش نمیزد جدی جدی رفت الان عمق دلتنگی حس کردم همونجا نشستم جیغ های گوش خراشتم بود که اتاق پر کرد منی که

به گریه های مامان گیر میدادم حالا صدام تا هفت آسمون پر کرده بود جیغ هستریک میکشیدم دست خودم نبود نمیتونستم خودم کنترل کنم

اونقدر وحشی شده بودم که هر کی سمتم میومد لگد مینداختم و مشت میزدم ارشیا که با این حرکات من اشنایی داشت امد جلو من گرفتو

پاهاش با پاهام قفل کرد و دستم با دستش گرفت نفهمیدم کی از کجا سوزن تو دستم فرو کرد من کاملاً بی حس بی حس به خواب رفتم

به هوش که امدم اولین چیزی که به صورتم خورد نور خورشید بود که از لای پنجره به صورتم میزد دستم جلوی چشم گرفتم و گلوی خشکم

داشت امون میبرید ناله کردم

_تشنمهاب.....اب.....

دستی من نیم خیز کرد و لیوان اب به لبام رسوند اینهو این قحطی زده ها لیوان اب کامل سر کشیدم تازه متوجه ارشیا شدم که اب به من داده

بود دوباره دراز کشیدم دوباره با اون صدای خروسک زدم گفتم □

_حال مامان اینا چطوره؟؟؟

_خوبن مادرت از حال رفت ،توهمین اتاق بغلی تو خوابیده

با مکث پرسیدم

_اهورا چطوره؟؟؟

همینجوری که به صورتم زل زده بود جوابم داد

_چطور باید باشهداغون

پوفی کشیدم ارنجم روی سرم گذاشتم نمیخواستم قطره های اشکی که از چشمم سر میخوره ببینه کاش هیچ وقت بر نمیگشتم ایران کاش

همونجوری تو بی خبری میموندم

دم در ویلا ایستاده بودیم هرکس که داخل میشد تسلیم میگفت و من حلوا پخش میکردم حلوی خواهر بزرگترم مانتو مشکیم که خاکی شده بود

تکوندم با خستگی داخل ویلا شدم همه ی مهمونا که رفتن امدم برم بالا تا توی یکی از اتاقا بخوابم الان دیگه واقعا نایی برای خونه رفتن

نداشتم ، پدرم من صدا زد دوباره سر جام نشستم

_آمانا برات یه نامه گذاشته بود

یه پاکت گرفت ستمم رفتن نامه از دستش گرفتم داخل اتاق آمانا شدم همونجا روی زمین کنار تختش نشستم و شروع کردم به خوندن

_سلام

سلام ابجی گلموقتی این نامه دستت میرسه من احتمالا دیگه زنده نیستممیخواستم بگم مطمئن بودم که اگه تو جای من بودی

هیچوقت این بلایی که ما سرت آوردیم درنمیآوردی حتی اگه دیوونه وار عاشق اهورا بودیولی من کردمنمیدونم چه جوری و اصلا پیشد

.....حلالم کن میدونم که گفتمی حالات میکنماز ته قلبت من ببخش بلکه روحم اون دنیا آرامش داشته باشهیه چیز دیگه حالا اهورا مال

خودته منم فقط چند وقتی ازت امانت گرفتمش حالا باید به صاحب اصلیش برگردهمراقبتش باش همتون دوست دارم.....تورو بیشتر

....خداحافظ برای همیشه

ازطرف آمانا خواهر بزرگترت

نامه جمع کردم انداختم زمین همونجوری چشم بستم به تخت تکیه دادم گذاشتم اروم اروم اشک از لای پلکای بسته شدم بریزه

یک ماه بعد

حال همگی ما بهترشده بود،کم کسی از دست نداده بودیم ولی خوب هرچی که بود همه ما محکومیم به زندگی این زندگی که مثل اسمش نامرده و

اسم دخترنش یدک میشه تو این یه ماه چند باری به مامان اینا سر زده بودم از همون اول تکلیفم با اهورا روشن کردم و گفتم که دیگه عاشقت

نیستم راستم گفتم دیگه عاشقت نبودم نه اینکه لجبازی کنم نه حالا دلم به کسی بسته بودم که از گوشت و خون اهورا بود کسی که خیلی کمک

کرد کسی که باهاش نوع متفاوتی از عاشق شدن تجربه میکردم اما هم برای من هم برای اون بهتر بود که ازهم فاصله بگیریم و دور هم یه خط

قرمز.....اهورا هم گفته بود که بعد آمانا دیگه نمیخواد ازدواج کنه خوبه که حداقل به خواهرم وفادار باقی موند مثل همیشه سوار ماشینم شدم تا

به خونه مادرم اینا یه سری بزنم وقتی رسیدم از دیدن ماشین شناسی بلند ارشیا فهمیدم که مامان اینا مهمون دارن اخه بعد اینکه آمانا مرد اهورا

و ارشیا هم از اون خونه رفتن تو این یک ماه فقط یک بار ارشیا دیده بودم بعدم الان پوفی کردم از ماشین پیاده شدم در باصدای تیکی باز شد و

من با پاهای لرزونم سعی کردم استوارتر از همیشه گام بردارم در باز کردم و بلندتر از همیشه سلام کردم دیدمش مثل همیشه خوشتیپ و مرتب
به احترامم بلند شد رفتم جلو دست دادم لبخند یه ویش دیدم وزمزمه اهستش □

_چاق ترشدی.....

راست میگفت تازه سر حال امده بودم دوهفته اول مرگ امانا اونقدر وزن کم کردم که مامان اینا نگران بودن بچه دیگشونم از دست ندن ولی
خوب خودم جمع و جور کردم به خاطره همون یه دونه خواهری که داغش تا ابد تو دلم گذاشت.....

_ممنون.....

_تعریف نبود که تشکر میکنی.....

دستش از دستم جدا کردم همین جور که روی یکی از مبلا میشستم جوابش دادم □

_به هر حال بازم ممنون.....

پوزخند زد به عادت همیشگی کی این عادت تلخش ترک میکنه نمیدونم من که با تو سیگار کشیدن ترک کردم توهم یه تکونی به خودت بده
بشر.....

تا خود زمانی که شام بیارن با همه بگو و بخند داشتیم به جز ارشیا سعی کردم روم تو روش باز نشه که من هوایی نشم بیشترم با گوشیم ور
میرفتم احساس تشنگی کردم به اشپز خونه رفتم از یخچال لیوان ابی برداشتم یه نفس سرکشیدم برگشتم بادیدن ارشیا پشتم دستم تو قلبم
گذاشتم

_ترسوندمت؟؟?

وقتی دید جواب نمیدم و دستم همچنان رو قلبمه خودش ادامه داد □

_قصده ترسوندنت نداشتم.....

به خودم ادمم و خودم جمع و جور کردم

_چیزی میخوای؟؟?

_اره یه لیوان اب میدی؟؟؟

پارچ از یخچال دوباره داوردم و زیر نگاه خیرش برایش اب ریختم اب مثل من یه نفس سرکشید چه تفاهمی بابت این حرف مسخرم تو دلم برای

خودم یه پوزخند زدم لیوان ازش گرفتم تو سینک انداختم برگشتم دیدم که همچنان داره نگاه میکنه دلعتنی چه مرگته اخه

_چیز دیگه ای هم میخوای؟؟؟

به جای جواب به سوالم حرف خودش زد.....

_نگاه میگیری، محل نمیدی، سردی.....چیزی شده؟؟؟

پس اینم فهمیده حرفا میزنی آروشا احمق که نیست میفهمه که رفتارت باهش عوض شده

_نه چیزی نیست، اشتباه میکنی.....

یه کمی امد جلوتر.....

_نه اشتباه نمیکنم یه مرگیت هست.....تو این مدت نشناختم ارشیا نیستم.....

اخم کردم بابت اون مرگی که به من نسبت داده بود دسته به سینه شدم بابت حرفش که راست گفته بود.....

_که چی، اصلا به تو چه؟؟؟

باز یه وری شد لبش و نزدیک ترشد به من

_پس هست؟؟؟

امدم پیشش بزنم و از کنارش رد شم که من به کنار دیوار اشپزخونه کبوند نفساش بود که به صورتم برخورد میکرد.....

_خوب نیست که یه مرد نامحرم به من نزدیک بشه.....

_تو این حرف نگو که خندم میگیره چند ساله خارج بودی(دوباره کلش نزدیک ترشد)درضمن تازه یادت افتاده غریبم.....

وبعد ب**و**س*ش بود که روی بینیم نشست با آمدن ناگهانی مادرم به اشپزخونه مجبوری ولم کردو کلافه و سری به سالن برگشت و

من.....عینهو دخترای تازه به دوران رسیده گیج و منگ سعی داشتتم حرفایی که مامانم میگه متوجه بشم.....

شام تقریبا درسکوت و با جواب کوتاه های من صرف شد اخه هنوز فکرم مشغول اون ب*و*س*ه*ای بود که رو نوک دماغم نشست واقعا این

کار ارشیا چی معنی کنم بعد ازدوساعت از گذشتن شام قصد رفتن کردم

_خوب بابا جان من دیگه برم.....

_شب همینجا بمون بابا.....

زبون باز کردم که تلخ بشم که بگم دیگه نمیتونم تو این خونه بعد اون همه جریان بمونم من هنوز کامل شماهارو نبخشیدم ولی به جاش یه

لبخند تلخ نشست گوشه لبم.....

_نه ممنون من دیگه برم.....

_حداقل بزار من میرسونمت.....

این پدرمنم گیر داده بودا اون همه شب تنهایی زندگی کردن تو خارج شما کجا بودی؟؟؟ اومدم بگم ممنون نمبخواد که صدای ارشیا زودتر درامد

_من میرسونمش.....

_لازم نیست واقعا،ممنون.....

باحرفم اخم نشست گوشه ابروهای خوش فرمش الان من این اخمت کجای دلم بزارم؟؟؟

_بیرون منتظرم.....

با مامانم اینا به گرمی خداحافظی کردم البته نه اون گرمی چند سال پیش سوار ماشین ارشیا شدم که هنوز اخم داشت منم برای رعایت تعادل

اخم کردم بعد از چند دقیقه راه افتادن و سکوت ماشین یه گوشه نگه داشت.....

_این مسخره بازیا یعنی چی؟؟؟

_یادم نمیداد مسخره بازی درآورده باشم.....

_آروشا خودت نزن به اون راه.....

_باش.....فقط میشه بگی کدوم راه؟؟؟

با دستش محکم کبوند رو فرمون که یه کم به سمت شیشه ماشین عقب کشیدم

_د لعنتی خوب میدونی دارم چی میگم.....

یه نفس عمیق کشیدم و حرفم جدی زدم □

_میشه راه بیفتی؟؟خستم.....

چند ثانیه تو چشام نگاه کرد و بعد از سرمای نگاهش منم یخ زدم با گفتن باشه هر جور میلته ماشین به حرکت درآورد نمیخواستم باهام لج کنه یا

ناراحت بشه ولی این برای هردومون بهتره چیزی نشد که به اپارتمانم رسیدم از ماشین پیاده شدم

_ ممنون.....

ولی اون فقط سرش تکون داد و به سرعت حرکت کرد صدای لاستیکای ماشینش بود که سکوت کوچی بهم میزد حتی صبر نکرد من برم داخل

قطره اشک از کنار چشم پاک کردم با خودم زمزمه کردم □

_ارشیا تو هم مثل همه چیزایی که دوست داشتیم نداشتیم.....

صبح با صدای نحس کبوترا بیدار شدم البته صدای جیک جیکشون قشنگ بود ولی نه برای منی که شب خوبی نگذرونده بودم بیحال تر از همیشه

لباس پوشیدم ولی مثل همیشه سعی کردم شیک بودن خودم رعایت کنم تا توشرکت کارمندا الگوسازی کنن اونقدر تو شرکتم عصبانی و بیحال

بودم که بقیه هم فهمیده بودن یه مرگم هست خدالعتنت کنه ارشیا که تازه داشتیم زندگی میکردم و امدی من از این رو به اون رو کردی بعد از

گفتن این حرف فوری لبم گاز گرفتم خدانکنه..... با خستگی هرچه تموم تر در ساختمونم باز کردم و وارد پارکینگ شدم ماشینم پارک کردم

که فرزادو ارشیا باهم دیدم اخ که کاش میشد تو موجود دوست داشتنی دوست نداشت ارشیا از همونجا با جدیت سلام کرد که منم از همینجا

جوابش دادم ولی فرزاد خواست بیاد جلوتر که ارشیا دستش گرفت و کشید باهم به طرف ساختمون رفتن طاقت این بی توجهی از ارشیا نداشتیم

از عمد خودم زمین انداختم و بلند گفتم □_اخ.....

به ثانیه نکشید که جفتشون کنارم رسیدن خندم گرفت خنده تلخی که نمیتونستم نشونش بدم دوباره اونقدر بدبخت شده بودم که برای یه ذره

توجهش دست به چه کارایی میزنم خدایا کمکم کن نمیخوام دوباره رگم بزنم.....

_ صدا میشنوی آروشا؟؟؟

سرم بالا بردم به چشای نگران ارشیا دوختم

_ خوبی ???

سرم به معنای نه بالا و پایین کردم در صورتی که خوب بودم البته فقط جسمانی و گرنه نه که روحم داغونه داغونه بیست چند سال دارم اما انگار یه زن شصت ، هفتاد ساله ام ارشیا بدبختم که فکر کرد به خاطره پام نمیتونم بلندشم دست انداخت زیر پام و کمرم من از زمین کند و دست من بود که به گردنش قلاب شد.....

تو این مدتی که ما به طبقه خودمون برسیم حتی یه نیم نگاهم به من ننداخت چته آروشا چرا بغ کردی مگه همین نمیخواستی مگه نمیواستی ازت دور بشه اونم داره حرف تو گوش میکنه.....

_ کلید.....

با صدای کلید گفتن ارشیا از اون حال و هوا بیرون امدم امدم دستم تو کیفم کنم و کلید دربیارم ولی فرزاد خود شیرینی کردکرد و دستش تو کیفم کرد که باعث پوز خند ارشیا شد البته فقط من فهمیدم و فرزاد متوجه نشد..... روی یکی از مبل ها من خوابوند رفت سراغ کابینتا

_ دنبال چی میگردی ???

_ روغن زیتون داری ???

سرم به معنی نه تکون دادم که باز فرزاد خود شیرینی کرد وگفت که من دارم وبعد سمت خونشون رفت ارشیا هم بیخیال روی یکی از مبلا نشست

_ خوب تصمیم گرفتی جبران کنی.....

بالاخره نتونستم جلوی زبونم بگیرم و تیکم انداختم.....

_ مگه همین نمیخواستی ??

فرصت نکردم جوابش بدم فرزاد باشیشه روغن زیتون داخل شد

_چه خبره مگه میخواد با روغن زیتون غسل کنه با شیشه اوردی؟؟؟

_خوب حالا بگیر بزن همین صدات درنیاد.....

روغن زیتون از دست فرزاد گرفت و مشغول زدن به مچ پام شد اروم اروم پام با روغن زیتون میمالید بدبخت شده بود فرشته نجات جالبش

اینجاست هیچکدومشون نگفتن با اونجور اخ گفتن تو چرا قرمز نشده بود البته فکر کنم فهمیدن به روم نیاوردن.....

_خوب دیگه ما بریم.....

برای تعارف گفتم:

_میموندین پذیرایی میکردم

لعنتی بازم پوزخند زد:

_ممنون پات درد میکنه استراحت کن.....

فرزادم با خداحافظی گرم با ارشیا بیرون رفت با کلافگی تمام شال از سرم کشیدم محکم از پشت روی مبل دراز کشیدم.....

واقعا دلم برای خودم میسوخت تا بود اهورا الانم که ارشیا با صدای تلفن خونه افکارم پس زدم و رفتم سمت تلفن

_الو سلام

_سلام آروش، خوبی؟؟؟

_سلام مرسی اهورا تو خوبی؟؟؟

_زنگ زدم بگم شب مامان اینا دعوتت کردن.....

برای این که با ارشیا روبه رو نشم سری مخالفت کردم

_نه اهورا نمیتونم پیام

_نه نداریم نیای مامان اینا ناراحت میشن

امدم بهونه بیارم و بگم ایشالا دفعه بعد ولی پسره پیشور بدون اینکه منتظر جواب من باشه قطع کردبیا اینم جور شد از حرصم بالشی برداشتم محکم به دیوار کبوندم

بعد از چند ساعت خوابیدن اونم چه خوابی همراه با سردرد بلند شدم تا لباسام برای شب آماده کنم یه پیرهن مشکی تا روی زانو با کمربند طلایی رنگ و پشت لباس که از تور و حریر بود از جلوی لباسم بلندتر بود انتخاب کردم البته با جوراب شلواری که طرح های قلب داشت برای من فرقی نمیکرد که جوراب شلواری باشه یا نه اما چون پدر و مادر ارشیا ببخشید حرفم اصلاح میکنم پدر و مادر اهورا (حالا چون حرفت اصلاح کردی پدر و مادر ارشیا نمیشن؟؟؟) تو خونشون دعوتم کرده بودن زشت بود اینجوری برم ارایشمم با ریمل و مداد چشم و رژ جیگری رنگ کامل کردم به ساعت مچی تو دستم نگاه کردم حدودای هفت بود اشکال نداره یه ذره زودتر برم که نگن دختره فقط برای شام امده البته میخواستیم به خاطره حظور ارشیا دیرتر برم ولی خوب خدارو چی دیدی شاید نیومد.....

جلوی در خونشون که مثل خونه ما ویلایی بود نگه داشتیم با بسم الله واردشدم یه لحظه خندم گرفت هنوز با وجود چندسال خارج زندگی کردن این عادتیم ترک نکرده بودم مانتم از تنم دراوردم همراه شالم به خدمتکار سپردم سلام گرم و صمیمی با مادر و پدر اهورا کردم اولاش از مادرشون خوشم نمیومد یه جوریه خیلی خشکه فکر میکردم با من اینجوریه ولی دیدم نه درکل مدلشه برعکس شوهرش که فوق العاده مهربون بود این دوتا چه جوری عاشق هم شدن؟؟؟ سر و کله ی اهورا هم پیدا شد با اونم دست دادم و روی یکی از مبلا نشستیم اما از ارشیا خبری نبود خوب خداروشکر مثل اینکه قرار نیست بیاد اما ته دلم از نیومدنش ناراحت شد

یک ساعتی میشد که از آمدنم گذشته بود و من حوصلم سر رفت بودهورا متوجه شد و ببا گفتن بیا بریماتاقم بهت نشون بدم من از جام بلند کرد اولین چیزیکه تو اتاقش توجهم به خودش جلب کرد عکس دونفرش به آمانا بود یه لحظه فقط یه لحظه ته دلم به خواهرم حسودی کردم کاش یه نفرم من اینقدر دوست داشت ولی سری این حس لعنتی پس زدم اهورا که دید محو این عکسم کنارم دست به جیب ایستاد

_ فکر میکردی به اینجا برسیم؟؟؟

زهر خندی زدم وجوابش دادم :

_ کجای کاری که من هنوزهنوز تو شوکم

_ وقتی برگشتی اونقدر نفرت تو چشات دیدم که ترسیدم البته نه برای خودم برای خودت گفتم ما با این دختر چیکار کردیم

واقعانم چیکار کردین؟؟؟

بیخیال بهتره دیدگه از گذشته حرف نزنیم

با گفتن اره راست میگی رو تختش نشست و اشاره زد که کنارش بشینم قبول کردم و نشستم

خوب از خودت بگو، کار بارت چطوره ???

یه لحظه از لحن صحبتش که شبیه لاتا شده بود بود خندم گرفت از خندم خندم خندش گرفت سرش به معنای چی تکون داد

لات شدی ???

خندیدن و کلش به سرم نزدیک کرد

ما اینیم دیگه

با مشتم و خنده از خودم دورش کردم که با باز شدن در لبخند رو لبم ماسید

ارشیا اینجا چیکار میکرد ??? خونشه اینجا نباشه کجا باشه، انگار اونم از دیدن یه دفعه ای من تو اون حالت شوکه شده بود که چند ثانیه حرف

نزد



بابا کارت داره

اهورا با گفتن خودت مشغول کن تا من برگردم ماروتنها گذاشت، ارشیا دربیست داخل اتاق امد هوای اتاق برام سنگین بود بلندشدم از اتاق برم

بیرون که محکم دستم کشید من پرت کرد رو تخت

بشین بینم ...

اخمام کردم توهم مثل اینکه وحشی بودن از من یاد گرفته دوباره از جام بلندشدم که بدتر دستم کشید که یه لحظه احساس کردم دستم از

جاش درآمد اشک تو چشم جمع شد با مشتم محکم به تخت سینش زدم که هم دست خودم درد گرفت هم مشتم اون

وحشی، عوضی

اره تو وحشیم کردی تو عوضیم کردی تو

تو عقلت از دست دادی

_اره عقلم از دست دادم (خندید)

دوباره بلند شدم از اتاق برم بیرون که صدای دادش بود

_به والله اگه نشینی شده دستت میشکونم نمیزارم بری

اروم سرجام نشستیم که عصبی من نگاه میکرد زبون تدم باز به کار افتاد

_چه مرگته؟ من نگه داشتی که اینجوری نگام کنی؟؟

چند بار سرش تکون داد و بلند شد آمد نزدیکم

_وای وای وای داری روانیم میکنی؟؟؟

اکسیژن واجب بودم هوای اتاق جدا سنگینه برام

_من اصلا باهات کاری دارم؟؟؟

_اره تو لعنتی تا دیروز به خون برادرم تشنه بودی اما تو..... تو الان

_من نمیفهمم مگه خودت نمیخواستی که ادم بشم شدم دیگه تبریک میگم بهت کاربزرگی کردی

_د اخه لعنتی به چه قیمتی.....

لجهاز حرف خودم زدم:

_حالا هر قیمتی، الانم برو کنار داشتیم با اهورا حرف میزدیم

_اینجوریه؟؟؟

تخس گفتم :_اره اینجوریه

نفهمیدم با چه سرعتی خودش به من رسوند من هل داد رو تخت ل*ب*ا*ش رو ل*ب*ا*م گذاشت تا چند ثانیه با چشای گرد شدن نگاش

میکردم اما اون چشاش بسته بود تو حس بود ناخودآگاه چشای منم بسته شد و باهش همراهی کردم بعد چند ثانیه نفس زنون از من جدا شد

پیشونیش به پیشونی من چسبوند من چیکار کردم خدای من دستم اوردم بالا محکم درگوش ارشیا کوبوندم صورتش به سمت چپ کج شد یه

دستی به جای کشیدش زد و گفت :

_ارزشش داشت

هولش دادم روتخت که دستش گذاشت زیر سرش به سقف خیره شد و خندید

_درد واسه چی میخندی؟؟؟

دستش به لبش کشید

_واقعا ارزشش داشت

از عصبانیت بیش از حد بادت بهش حمله ورشدم که دستم کشید توتو بغلش پرت شدم این مرد به اونی میتونست من اروم کنه من رام خودش

کنه الان معنی حرفای مکس میفهمیدم کن گفت رام شدی

_نگو که نمیخواستی؟؟؟

_خواستن نخواستن من مهم نیست ، باید یادآوری کنم که من کیت میشم؟؟؟؟

سرش به من نزدیکتر شد

_برای من خواستنته که مهمه نه نسبت فامیلیم

با شنیدن صدای نزدیک شدن پای اهورا خواستم از ارشیا جدابشم که که دستم ب*و*سید و بعد به با هول ارومی من به عقب فرستاداما

اون بیخیال بیخیال بدون هیچ استرسی بود

به لطف ارشیا نفهمیدم شبم چه جوری گذشت و چی گفتم و چی شنیدم اما خود بیشورش از شبش لذت برد با همه خندید انگار انرژی مضاعف

بهش داده بودن طوری که پدر جون (پدر ارشیا) چند دفعه گفت :چیه پسر کبکت خروس میخونه ولی اون فقط لبخند میزد شب موقع خونه رفتن

اهورا خواست من برسونه ولی سری ارشیا خودش انداخت وسط میدونستم که نامردیه ولی پیشنهاد اهورا قبول کردم و با اون رفتم نمیخواستم

بیشتر از این وابسته بشم ، یعنی دیگه بیشتر از این؟؟؟ یعنی یه جور یام بابت اون اتفاق خجالت میکشیدم پوز خند زدم و واقانم پوز خندم به جا

بود من از ارشیا خجالت میکشیدم من کسی که در همه حالت من دیده بود ازش خجالت میکشیدم

فصل دهم (فصل آخر):

تمام شب خواب ارشیا دیدم تو واقعیت که به کسایی که دوست داشتم نرسیدم حداقل تو خواب به اونی که دوست داشتم برسیم استینای لباسم
دادم بالا شیشه تمیز کن گرفتم دستم صدای ضبط تا آخر زیاد کردم :

جز تو کی میتونه عزیز من باشه

کی میتونه تو قلب من جاشه

مگه میشه مثل تو پیداشه

همه چیزموای عزیزم.....

جز من کی واسه دیدن تو حریصه

اسمت رو قلبش مینویسه

گونه هاش از ندیدنت خیسه

همه چیزموای عزیزم.....

تو نباشی بی قرارم بد میبینم بد میارم بی تو من حس ندارم سر به زیرم گوشه گیرم کاش بمیرم بی تو من.....

حس گرفته بودم همراه با حسم شیشه هارو تمیز میکردم کارم که تموم شد از خستگی رو مبل ولو شدم یه لبخند از ته دل زدم و خداروشکر

کردم که با تموم اون سختیا دوباره به زندگی برگشتم واقعا برام باورش سخت بود که دوباره بتونم عاشق بشم اهی که کشیدم بهم یاد اوری شد

که دوباره دنبال یه عشق ممنوعه رفتم برای عشق اولم همه کار کردم که به دستش بیارم اما نتونستم به دستش بیارم اما برای ارشیا واقعا چرا پا

جلو نمیزارم شاید میترسم که ارشیا هم مثل اهورا سهمم نباشه یعنی میشه خدا خودت بهم برسونیش یه لبخند تلخ زدم از جام بلندشدم.....

با صدای زنگ تلفن با بی حالی ناشی از کار کردن زیاد سمت گوشی رفتم

_الو بله ...

فقط صدای نفس کشیدن طرف امد

دوباره چیزی نگفت خوب مزاحمه منم که سرم درد میکنه برای اینجور کارا

_بین ادرس که میگم یاد داشت کنه جون تو مخصوص خودته فقط با تا کسی برو امین اباد سر راسته

صدای خندش شنیدم اروماروم تو گوشه زمزمه کردم :

_ارشیا.....

_جان ...

به خودم امدم خیلی جدی جوابش دادم

_کاری داشتی؟؟؟

اونم مثل من جدی شد

_که دیگه نمیزاری برسونمت

_اگه برای همین زنگ زدی قطع کنم !!!؟؟

_اخره بزار اون موقع که خانومم شدی دست باله باز شد بد تلافی میکنم

از لفظ خانوم گفتنش دلم لرزید با تمام وجود این حس پس زدم

_خواب دیدی خیره.....

_بله فعلا در حد خوابه بعدا که واقعی شد میگم برات،زنگ زده بودم صدات بشنوم،الانم خوب بخوابی شب خوش.....

بدون اینکه منتظر جواب من باشه قطع کرد ترخدا امیدوارم نکن ارشیا لعنتی این دل من دوباره به جنون نرسون ایندفعه دیگه طاقتش ندارم.....

کلافه نصفه شبی از خواب بیدار شدم رفتم سمت پنجره ها تو این سرما پنجره هارو تا ته باز کردم از خودم عصبانی بودم که مثل پریشب خواب

ارشیا دیده بودم سرم گذاشتم تو کاناپه سالن و چشمم بستم صبح درحالی که از سرما به خودم میلرزیدم بیدار شدم بدن دردی داشتم که نگو از

داخلم احساس گرما میکردم داغی بیش از حد کارم درآمد تلفن برداشتم به منشی گفتم که قرارای امروز کنسل کنه بلندشدم پنجره ها بستم و

شوقاژ زیادتر کردم تو این موقعیت فقط مریضی کم داشتیم تو اینه خودم نگاه کردم گونه هام سرخ سرخ بودن یه خورده کرم پودر زدم یه مانتویی تن زدم اولین بار بود مثل شل*خ*ته ها بیرون میرفتم تا داروخونه رفتم یه مسکن یه قرص سرماخوردگی گرفتم امیدوارم همینا حال خوب کنن حوصله بیمارستان ندارم البته بعید میدونم

حالم بدتر شده بود صدای زنگ در میشنیدم ولی حال نداشتم که در باز کنم اه ول کنم نیست صدای فرزاد که اسمم میزد میشنیدم بابا تورو جدت اینجا دیگه ولم کن حال ندارم ببینم آه خاکی تو سرم بریزم چند دقیقه در زد وقتی دید کسی جواب نمیده رفت حالا علاوه بر داغی تنم لرزش بدنم احساس میکردم یعنی واقعا ایققدر اوضاع وخیم بود

دوباره صدای زنگ و در زدن بلندشدن تو دلم یه فوش ناموسی جانانه به فرزاد دادم تا اون باشه همیشه جاهای حساس نرسه اما نه دقت که کردم دیدم صدای فرزاد نیست ارشیا برای چی دیگه آمده بود

_د لامصب چرا جواب نمیدی، فرزاد دید که خونه ای.....

فرزاد غلط کرد با تو خو حال ندارم پیام تا جلو در ولم میکنین یا نه عطسه ای کردم که سرم تیر کشید و برای چند ثانیه چشمم بستم اما بعدش با صدای مهبیی که آمد شوکه سرم اوردم بالا ارشیا همراه فرزاد در شکونده بودن داخل شدن با صدای ناله ماندی گفتم :

_در چرا شکوندین؟؟?

فریادش باعث شد دوباره شوکه بشم

_دختره عوضی بی فکر در چرا باز نمیکنی؟!خه من به تو چی بگم.....

هنوز متوجه وخیمی حالم نشده بود که عطسه بعدی زدم و سرم با درد خم کردم هراسون آمد جلوی پام زانو زد

_د چه مرگته؟؟?

با صدایی که حالا دورگه شده بود گفتم :

_مرگ خودته

البته تو دلم یه خدایی نکرده ای بهش اضافه کردم متعجب گفتم

_تو چرا اینجوری شدی؟؟

دستش که رو پیشونیم گذاشت از شدت دمای بدنم تعجب کرد و ترسید

_فرزاد باید ببرمش دکتر برو سویچ ماشینت بیار.....

قبل اینکه فرزاد بره ناله کردم

_دکترنه ... دوست ندارم برم بیمارستان ،خواهش میکنم

_دراز بکش زنگ میزنم دوستم پزشکه بیاد.....

همینجوری که با لرزش دراز کشیدم

_فرزاد برو یه اب تقریبا خنک بیار باید پاشویش کنم

فرزاد اب آورد رفت یه گوشه رو مبل نشست ولی بعدش ارشیا با تشکر خواست که بره فرزادم قبول کرد افتاد خبری شد به اونم بدن ارشیا لباسم

بالا داد دستمال خیس رو پوست شکمم گذاشت از خنکی اب سیخ نشستم که دوباره خوابوندم



_اییی نکن یخ زدم

ولی توجهی نکرد اب دستمال تو ظرف چلوند و دوباره رو پوستم گذاشت

_داری انتقام میگیری ،بزار خوب بشم دارم برات.....

_حرف نزن که شکارم ازت ، معلوم نیست که چیکار کرده خانوم اینجوری مریض شده

دیگه از حرفاش چیزی نفهمیدم خوابیدم حالا چند دفعه کابوس دیدم از خواب پریدم و به ثانیه نکشید خوابم برد بماند

با گلو درد شدید از خواب بیدار شدم که سرم داخل اتاق گردوندم چند دقیقه طول کشید تا بفهمم چه اتفاقاتی افتاده تو اتاق خودم روتختم بودم و

جای چسب سرم رو دستم خودنمایی میکرد حالم بهترشده بود از تب و لرز خبری نبود فقط گلوام افتضاح درد میکرد و بدن درد شدید داشتم امدم

از جام بلندشتم که از صدای کناریم دستم رو قلبم گذاشتم

_کجا؟؟؟؟

خصمانه گفتم :

_بازم ترسوندیم

خسته گفتم:

_تازه چنددقیقه خوابیدم ، جون ارشیا بزار بخوابم

دلم نیومدمردی که به خاطر شب تا صبح نخوابیده بوداذیت کنم حرف گوش کن روتخت دراز کشیدم به پهلو شدم و به چهرش نگاه کردم.....

باهمون چشایی که بسته بود زیر لب غرید :

_میگم بزار بخوابم

با تعجب نگاش کردم من که کاریش نداشتم

_من چیکار به تو دارم ???

ایندفعه دیگه چشاش باز کرد و جوابم داد :

_اینجوری نگام نکن نمیتونم بخوابم

چشام به چشاش گرده خورد که با پوفی چشاش وبست و خوابید منم چشام بستم خود به خود دوباره خوابم برد.....بازم با سردرد بیدار شدم

خیلیم گشتم بوداونقدر حالم بد بود که زمان ومکان ازدست دادم سرم تو اتاق گردوندم بلکه ارشیارشیا پیدا کنم تا دفعه قبل نترسونتمترسونت

ولی ازش خبری نبود اهسته از روتخت پایین امدم که سرم گیج رفت دستم به گرفتم اووووووف این مریض شدن چه صیغه ای بود تعادلم حفظ

کردم و از اتاق خارج شدم بوی غذا که به بینیم خورد اشتها بدجوری تحریک شد ارشیا دیدم که داشت سفره میچید با حضورم به سمتم

برگشت :

_بیدار شدی ???

اهسته سرم تکون دادم و چشام به غذا دوختم روی یکی از صندلی ها نشستم که ارشیا سوپی جلوم گذاشت نکنه انتظار داشتداشت این

غذاخوشمزه ول کنم این سوپ ابکی بخورم ???

سوپ از جلوم کنار زدم و دستم سمت برنج بردم که دیس از دستم توسط ارشیا کنده شد با اخم گفتم :

_دیس بده

_غذای تو جلوته

_من گشمنه این چیه دیگه ???

_متوجه نیستی مریضی ،فعلا اینو باید ببخوری....

_گفتم گشمنه دیس بده به من

زیر لب زمزمش شنیدم :

_باز رم کرد

با عصبانیت بلند شدم که نشون بدم کی رم کرده که دستاش به معنای تسلیم بالا آورد

_اگه میگم نخور به خاطره خودت میگم ، اگه میگم سوپ بخور چون دیدم چه قدر تو خواب هذیون گفتی و دمای بدنت زیاد بودآروشا مطمینا

بدت نمیخوام.....

باشنیدن حرفاش اروم سرجام نشستم و مشغول خوردن سوپم شد مزش بد نبود یعنی همه اینارو خودش درست کرده بود نپرسم از فضولی

میمیرم

_خودت همه رو درست کردی؟؟؟؟

سرش به معنی اره بالا و پایین کرد

_بابا ایول کدبانویی هستی برای خودت

خنده ارومی کرد از برنج خوشمزه و اون فسنجونی که چشمک میزد داخل دهنش فرو برد.....

بعد غذا خواستم ظرفارو جمع کنم که نذاشت کاش همیشه کنارم بودی اینجوری دیگه غمی نداشگوشیش زنگ زد ولی داشت ظرفارو

میشتت اگه مامانش بفهمه از پسرش چه جوری کار میکشمن من میکشه

میشه تلفن بزار دم گوشم

تلفن برداشتم دم گوشش بین شونه و گوشش گذاشتم فرزاد بود زنگ زده بود حالم بیرسه منتظر نشدم به سمت حال رفتم و رویروی یکی از
مبلا نشستم....._

تمام کارارو خودش انجام داد امد جلوی پام زانوزد

خوب دیگه من بایدبرم قرصات کامل بخور شب بهت سر میزنم

خیلی حرفا تودلم داشتم که باهانش بزیم اما فقط به خیلی ممنون ارشیا اکتفا کردم

دیگه سفارش نکنم مراقب باش شبم بهت سر میزنم

ممنون نمیخواد زحمت بکشی.....

قبل اینکه حرف دیگه ای بزنه جمله تکمیل کردم

_از سر لجبازی نمیگم نمیخوام به خاطره من از کار و زندگیت بزنی

با لبخند از جاش بلندشد سمت در رفت

شب شام اینجام فعلا.....

کار خودش کرد و به حرفم اهمیت نداد اخ ارشیا اخ اگه بتونی چه قدر وابستت شدم اونقدر از خودم متنفرم اینجوری دوست دارم کاش همه

اینارو بهت میگفتم کاش برادر اهورا نبودی کاش من اینقدر بهت رسیدن نمیترسیدم کاش ساده میگفتم دوست دارم کاش ،کاش ،کاش....._

حالم خیلی بهترشده بود بلندشدم قرصام همراه با یه لیواناب پرتقال خوردم یه خورده ارایش کردم که از اون حالت مرده ها دریام لباسام

عوض کردم برای شام به سختی ته چین مرغ درست کردم حالا که اون هنر اشپزیش نشون داد منم باید چهره از هنرم نشون بدم باصدای زنگ

در یه نفس عمیق کشیدم در باز کردم سلام کرد داخل شد که جوابش دادم کتشی انداخت رو دستم منمنم کتشی بردم تواتاق تا جالباسی وصلش

کنم برگشتم تو حال

غذا سفارش دادی ???

چطور؟؟؟

اخه ته چینه بوش عالیہ

خوب، چرا فکر نکردی خودم درست کردم؟

حالا اونم ابروهاش داد بالا

مگه تو اشنیزی بلدی؟

طلبکار گفتم :

چرا بلد نباشم؟؟

اخه بهت نمیخوره

مگه به قیافس.....

نه.....بیخیال بیا غذا بده که خیلی گرسنه



شروع کردم به چیدن سفره دراین حینم ارشیا رفت تا دست صورتش بشوره از اتاق حوله اوردم که همزمان با من از دستشویی خارج شد حوله دادم دستش یه لحضه خندم گرفت شده بودیم شبیه این زن و شوهرها حتی حرفشم باعث خنده تلخم میشه هر دو رو صندلی نشستیم مشغول خوردن شدیم البته نداشت من زیاد بخورم گفتم تو فعلا همون سوپت بخور حسابی که خورد ازرو صندلی بلندشد رو کاناپه نشست و تلویزیون روشن کرد.....کارام که تموم شد با چای پیشش رفت تلویزیون خاموش کرد

میشه بیای رو مبل کنارم بشینی باهات حرف دارم؟؟

رفتم رو مبل نشستم که جلو پام زانو زد

نمیدونم چه جوری از کی امدم تو قلبم نمیفتم نمیخوامم بفهمم مهم اینکه الان تو قلبمیاره آروشا درست فهمیدی دوست دارم نمیدونی چه

قدر اولین روز که دیدمت کینه به راحتی تو چشات دیدمیه مدت که گذشت از رفتارت فکر کردم که دختر درستی نیستی و بابت این افکارم ازت

عذر میخوام اما کامل جریان فهمیدم بهت حق دادم خیلی سختی کشیدی خیلی همه اینا میدونم ولی الان مهم الانه (دستش کرد تو جیبش یه انگشتر کیريستال خیلی ساده اما زیبا در آورد) میخوام زخم بشی خانوم خونم بشی

میخواست انگشتر دستم کنه که من تا اون لحظه مسخ حرفاش بودم از جام بلندشدم گفتم نه

شوکه شد حقم داشت ولی بعد اونم مثل من بلندشد

_چرا نه....

امدم به دروغ بگم که دوست ندارم اما اون پیش دستی کرد

_نگو که نمیخواهی من باور نمیشم ،خر نیستیم از رفتارت فهمیدم به من بی میل نیستی

_نمیخوام ، همیشه

_چرا یه دلیل قانع کننده بیار تا برم برای همیشه تنهات بزارم.....

کلمه همیشه که گفت تنم لرزید اما سرسختانه گفتم :

_نمیخوامت.....

فریادش بود که بلندشد

_د لعنتی اچه چرا؟؟؟

منم مثل خودش داد زدم

_نمیخوامت زوره مگه

_حرف اخرته دیگه؟؟؟

بغض نمیزاشت حرف بزخم سرم تکون دادم رفت تو اتاق کنش برداشت و از خونه زد بیرون در اونقدر محکم بهم کوبید که از ترس تکون خوردم

در که بسته شد رو زانو فتادم هق هقم سکوت خونه شکست

عرقم از رو پیشونیم پاک کردم رفتم داخل دستشویی تا یه ابی به دست و صورتم بزنم خدایا تا کی باید با خوابش بلندشتم بسمه دیگه نمیکشم
شال و مانتوم تن زدم بدون ارایش سوار ماشین شدم به ساعت نگاه کردم شش صبح بود خیابونا تقریبا خلوت به سمت بهشت زهرا حرکت
کردم قطعه ۲۱۴ از ماشین پیاده شدم قبر با گلاب شستم دسته های گل گلاب که امانا عاشقشون بود رو قبر گذاشتم

_اجی میبینی اوصام، میبینی از آروشا چیزی نمونده، کاش همون بچه میفوندم تو همون امانا ساکت منم همون آروشا قلدر کاش هیچ وقت بزرگ
نمیشدیم کاش من و تو بابت عشق اینقدر زجر نمکشیدیم، اجی ناراحت نباش بازم بهت سرمیزنم.....

از جام بلند شدم خاک لباسام تکون دادم که با اهورا مواجه شدم که با اخمای درهم من نگاه میکرد

_سلام.....

_سلام....امدی دیدن امانا.....

با نگاه کردن به اسم بزرگ شده رو قبر جوابش دادم

_اره دلهم تنگ بود امدم اینجا.....

_من فکر میکردم موضوع من تموم شده

زیونم یه دور دوره لبم چرخوندم هنوز اثرات مریضی داشتم

_قضیه تو واقعا تموم شده

_پس؟؟؟

میخواهی از زیر زیونم حرف بکشی عشق اول چی بگم بگم عاشق داداشت شدم

_چیز مهمی نیستخدا حافظ.

امدم از کنارتش رد شدم پشتم بهش بود

_ارشیاس نه.....

همونجا ایستادم و چشمم بستم اینقدر تابلو بودم که فهمیدی اهورا؟؟

_ نه داری اشتباه میکنی....

قدم برداشتم که دوباره صدایش در آمد

_ چرا عشقت پنهون میکنی؟؟؟

دیگه برگشتم سمتش روش براق شدم

_ واقعا نمیدونی؟؟؟ داداش عشق اولم میدونی این یعنی چی؟؟؟ میدونی نمیخوام به یه دختر تا کم میاره رگش میزنه وقتش تلف نکنه عشق

ممنوعه به گوشت خورده ارشیا یعنی برای من همون

آمد حرف بزنه که نذاشتم

_ خواهش میکنم تمومش کن ، الان همه چی تموم شدس ازم خواستگاری کرد جواب رد دادم بخوام دیگه نمیتونم کاری کنم

با عجله سوار ماشینم شدم مشت محکمی به فرمون زدم که دستم درد گرف لعنتی بلندی گفتم به سمت خونم راندم

دلبر برات تنگ شده جونم /میخوام ببینمت نمی تونم

بین ما دیوارای سنگی /فاصله یک عمره میدونم

بغض ترانم شکستم /میخوام بگم عاشقت هستم

تو عین ناباوری یک شب /خالی گذاشتی هر دو دستم

تو بودی تمام هستی و مستی و راستی و تمام قصه ی من

تو بودی سنگ صبورم و نگاه دورم و لبهای بسته ی من

نیمه شب از خوابم پا میشم /نیستی پیشم باز دیوونه میشم

دوری تو تیشه زد به ریشم /نیستی پیشم

بی صدا از من خالی میشم /هم صدا با بی بالی میشم

امدم مانتو تنم نبود فقط تیشرت ابی رنگم تنم بود رفتم سمت در چندبار دستگیره بالا پایین کردم باز نشد شروع کردم با لگد به در زدن و جیغ

داد کردن:

_درباز کنین ، کسی اینجا نیستتتتتت.....ارشیااااا

صداز پشت در رسید

_چه خبرته

_من واسه چی اوردی اینجا درباز کن ببینم

_فعلا که در حال حاضر اینجاایی ، درم باز همیشه تامن برم خرید.....

_تو غلط میکنی ، درباز کن ببینم

_شرمنده ، من رفتم فعلا.....

_مرگ فعلا مرض باز کن درو ببینم ، نامردم اگه پیام بیرون زنت بزارم.....

صدایی نشنیدم نشون میداد که رفته از عصبانیت یه لگد محکم به در زدم که از درد عقب عقب رفتم روتخت ولوشدم.....دوساعت گذشت که

صدای پاشنیدم وبعد باز شدن در از اونجایی که وحشی بودم با این کار ارشیا عصبانیتم بیشتر شده بود با کشیده به سمتش حمله کردم که دستم

تو هوا گرفت به پشت پیچوند حالا دستم از پشت تو دستش بود ولی جوری که دردم نیومد

_باز که رم کردی خانم خوشگله

از بین دندونای چفت شدم اسمش صدا کردم

_ارشیا.....

_جونم

لال شدم چه با محبت شده بود اخ که چه قدر سخته نداشتنت وقتی دید سکوت کردم بیشتر به گوشم نزدیک شد که مجبور شدم سرم کج کنم

_جانم؟؟؟؟

اب دهنم قورت دادم با صدای لرزون حرفم زدم:

_میشه ولم کنی؟؟؟

ولم کرد حالا دیگه روبه روش قرار گرفته بودم

_برای چی من آوردی اینجا؟؟؟

_واقعا فکر کردی میزارم بری خارج؟ اونم بدون من؟ از دستت شکارم بدجور، بعدا تلافیش سرت درمیارم.....

_پوووووف باز حرف خودش میزنهبزار برم.....

از ته دل گفت:

_واقعا میخوای بری؟؟؟

نه واقعا نمیخواستم برم چه جوری برم دلم اینجاس ولی اره میرم این به نفع هر دموئه اصلا نمیفهمم خودمم چی میخوام جواب ندادنم باعث

خنده یه وری رو لباش شد

_بریم یه چیزی بخوریم

خسته گفتم :

_چی از جونم میخوای؟؟؟

خیره به چشمام همینطور که جلو میومد گفت :

_خودت.....

زبونم از هر جواب دادنی راسخ موند

_ببین فعلا بریم یه چیزی بخوریم میدونم گشته، بعدا راجش حرف میزنم.....

سرم تکون دادم از در کنارش از پله ها پایین رفتیم

ناهار تو سکوت در کنار ارشیا تو ویلای شمال صرف شد ناهاری که ازش چیزی نفهمیدم و فقط به فکر آینده بودم آینده ای که با ارشیا رقم میخورد یا بدون اون

_بخور دیگه حواست کجاست؟؟

_میشه حرف بزیم؟؟

زد زیر خنده

_میدونستم طاقت نیامری اخر سر میپرسیاگه نمیخوری بر تو بالکون منم الان میام

باتشکر از سر میز بلندشدم پتوی یه نفره ای برداشتم و داخل بالکون شدم تهران سرد بود شمال که دیگه جای خود دارهارشیا با دوتا لیوان

بزرگ قهوه داغ داخل شد با تشکر قهوه از دستش گرفتم سرش تکون داد و کنارم نشست

_خوب من در خدمتتم

_چرا هر موقع میام فراموشت کنم جلو رام سبز میشی؟؟؟؟

_پس دروغ گفتمی من نمیخوای.....

دستم به سرم کشیدم و یه قلب از قهوم خوردم

_اره ، حالا که چی؟ دوست داشتیم و دارم منظور؟؟؟

_پس دوستم داری.....

_از حرفای من فقط اینارو برداشت کردی، اصلا میفهمی چی میگم؟؟؟

_نه مهم اینکه دوستم داری و من دوست دارم این قبلا این یه بارم بهت گفته بودم .

دیوونه شدی همراه با حرصی بهش گفتم

_چرا سختش میکنی؟؟؟

_هه من سختش نمیکنم تو جریان زیادی اسون گرفتی

_خانواده هامون به کنار مریضیای منم به کنار خودکشی کردم به خاطره برادرت که بعدا هزارتا شک تو ذهنت ایجاد میشه هم به کنار، خودت

میتونی با یه ادمی مثل من که یه روزی یه جایی عاشق برادرت بود کسی که برگشت همه خانوادش نابود کنه زندگی کنی؟؟؟

بالبخند جوابم داد:

_برای چی جای من تصمیم میگیری؟؟؟

امدم یه چی بگم که دستش رو لبم گذاشت

_حرفات زدی حرفای منم بشنو.....من میدونم تو چه فکری میکنی، نگران اینی که بعدها با اهورا صمیمی شدی فکر اینکه تو به خاطره اون رگت

زدی و عاشقتش بودی من اذیت کنه همه اینا میدونم اینم میدونم علاقم بهت اونقدر زیاده که نمیتونم ولت کنم بابت خانواده ها.....با هر دو خانواده

صحبت کردم اونا مشکلی ندارن و در اخر راجبه مریضیات خودم دوات میکنم.....

چی میتونسم درمقابل ابراز علاقه مردی بگم که همیشه من شرمنده خودش کرده خدایا بسه روم سیاهه همه چیزم شش سال پیش گرفتی که

ارشیا بهم بدی خدایا شکرت

رو ساحل کنار دریا نشسته بودم و به حرفای ارشیا فکر میکردم انگار همین الان بود که اون حرفازد من ازش فرصت فکر کردن خواستم وکنارش

زدمو اینجا امدم چندساعت بود که اینجا نشسته بودم خودمم نمیدونستم

پتو رو محکم دور اون تیپ قشنگم پیچدم به دریا خیره شدم به گذشته های خیلی دور فکر کردم اصلا چیشد که اینجارسیدم امانا زنت یه مردم

ازم گرفت و مردت یه مرد بهم بخشید کار خدارو مبینی جات خیلی خالیه ابجی از همه بیشتر واسه اهورا کاش از اول همه چی بهم میگفتین که به

جای جمع کردن کینه تو یه کنشو. غریب با این مسیله کنار میومدم خدا من کن ازت رو برگردونده بودم شده بودم مثل فرشتت (شیطان) پر

ازکینه و بغض و حسادت من که ولت کرده بودم ولی تو من برگردندی سمت خودت که ابروم ببر ی خدایا روم سیاه

با قرار گرفتن کسی کنارم از فکر دردو دل با خدام بیرون امدم ولی سرم به سمتش برنگردوندم چون میدونم که ارشیا.....

_خوب فکرات کردی؟؟؟

خندیدم مرد این روزای من چه بی طاغت شده بود

_ نوچ ، یه هفته ای طول میکشه

نگاه شاکیش که دیدم دلم ریش شد بابت اذیت کردن

_ خوب قیافت ا و نجوری نکن تصمیم گرفتم.....

نگرانی از چهرش خوندم حقم داشت این حالتارو خیلی خوب یادمه نفس عمیقی کشیدم و شروع کردم گفتن حرفای دلم :

_ بعد اهورا شدم پراز کینه پراز بغض پر از حسادت پر از حسرت..... خلاصه پر بودم از هرچی که فکرش کنی، از اون آروشای شاداب و سالم

خبری نبود جانش یه دختره عقده ای که روز به روز لاغر تر میشد روزم و عمرم تو غربت فقط با حس انتقام میگذاشت ، عشق که هیچی هیچ

وقت فکر نمیکردم تو زندگیم با کسی بدون دعوا و تشنج زندگی کنم ، خدا یه برادر ازم گرفت یه برادر دیگه بهم داد ، کسی که مثل یه فرشته

نجات وارد زندگی نکبتی من شد

ارشیا بودنت یه نعمته بودنت..... دوست دارم

نم اشک تو چشای ارشیام میدیدم ، خوشم امد از م مالکیتی که اخر اسمش دادم

_ همه این حرفا یعنی اره

سرم به معنی اره تکون دادم که اون دوتا قدمقدم فاصله هم از بین برد و محکم بغلم کرد باب*و*س*ه رو گر دنم سراسر غرق لذت شدم سرم

تو گودی گردنش فرو بردم و عطرش بو کشیدم بعد از چند ثانیه ازهم فاصله گرفتیم و اون بود که از جیبش حلقه رو درآورد انداخت دستم انگار

میدونست که جوابم بلس با لذت به انگشتر دستم خیره شدم یاد یه خاطره نچندان دور افتادم و لبام به شیطنت باز شد

_ یادته سری پیش امدیم اینجا؟؟

سرش مشکوک تکون داد

_ و تو شرط باختی ، الان یه روز خدمتکاره منی ، نمیتونی بزنی زیرش قول دادی.....

_ عه ، اینجوریه؟؟؟

_ اره اینجوریه

خطرناک به من نزدیک شدش که پتو ول کردم دویدم و ارشیا هم به دنبال من صدای قهقهه های از ته دلم تا اسمون رفته بود بود و شیطانم فهمید
قدرتی درمقابل این عشق نداره

پایان

با تشکر از **parisa_j** عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (www.Roman4u.ir) ساخته شده است.

کانال تلگرام : **@Roman4u**

